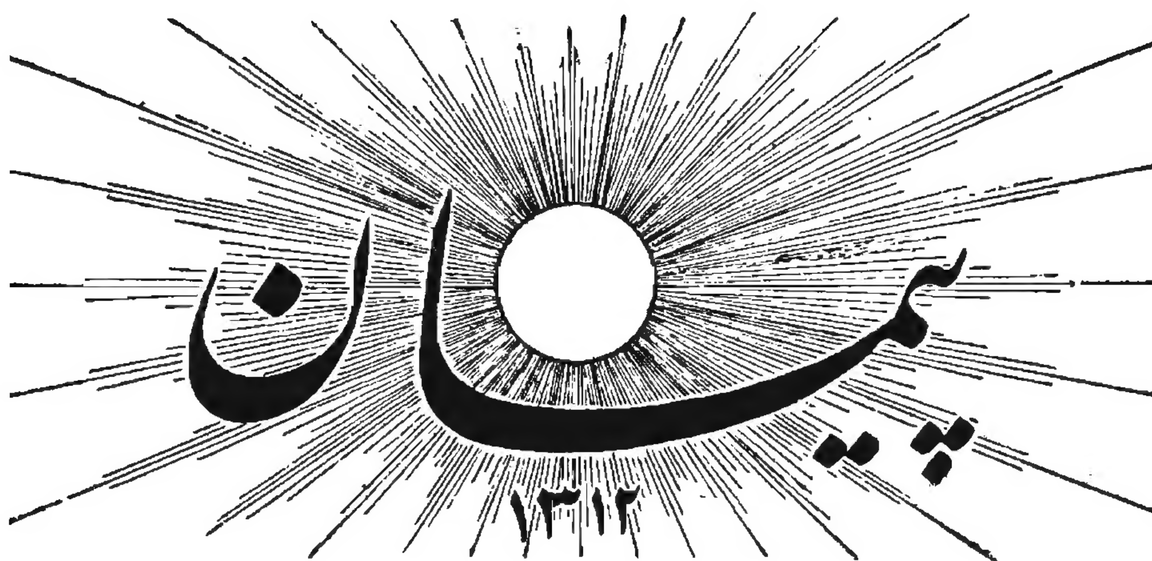

پیمان
پیمان سال ششم
شماره یازدهم



سال ششم بهمن ماه ۱۳۱۹ شماره یازدهم



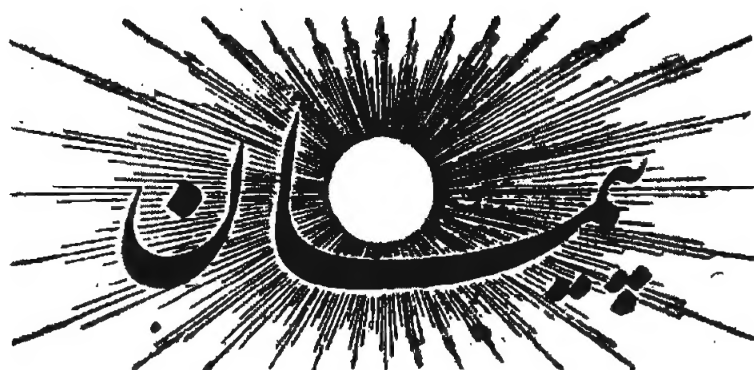
دارنده

کسروی تبریزی

فهرست آنچه در این شماره چاپ شده

آنانکه وام خود را بدفتر پیمان نپرداخته‌اند

۹) تجارتخانه علی اشرف خویی	(رضاییه)	از بابت سال چهارم
۱۰) مهدی اسکندری	(رضاییه)	» » »
۱۱) علی اکبر پیله‌ور	(رشت)	» » سوم
۱۲) محمود علوی	(عراق)	» » چهارم
۱۳) سید احمد فرهنگ	(شاهرود)	» » »
۱٤) جلالی امین صلح	(کاشمر)	» » »
۱٥) ذکایی	(خلخال)	» » »
۱٦) علی اکبر کامران	(اهواز)	» » »



سال ششم　　بهمن ماه ۱۳۱۹　　شماره یازدهم

این پراکندگیست نه آزادی

کسانی خودرا آزاد میدانند که هرراهیکه میخواهند بهوس و پندار پیش گیرند . ولی نچنانست . این پراکندگیست نه آزادی . مایه نابودیست .

مردمی که در یك توده با هم میزیند باید راهی دارند و همه در آن گرد آیند . باید همیشه و در هر کاری پروای سود و زیان توده کنند .

چنان آزادی گرگان و پلنگان بیابان و کوه راست که چون هر یکی تنها زید بهوس هر کاری تواند و به پیروی از راهی نیاز ندارد . آدمی را چنان آزادی نسزاست .



یکبار دیگر

یکی از یاران می گوید :

« گاهی با کسانی گفتگو می کنیم می گویند اگر مطالب پیمان آسانتر نوشته می شد بهتر بود . کسانی هم میگویند مطالب پیمان پاشیده است . گاهی بفلسفه ایراد میگیرد . گاهی بشعرا ملامت مینویسد . گاهی از کیشها نکوهش مینماید . ارتباط اینها دانسته نیست »

می گویم : « اینکه میخواهند گفتارها آسانتر باشد ، درچنین زمینه هایی ساده تر و آسانتر از این نتوان نوشت . خود زمینه ها اندیشه برداراست . اینها چیزهاییست که دیگران می کوشند وبادرس خواندن بدست می آورند وبراستیها هم نمی رسند . «علوم اجتماعی» که میگویند در همین زمینه است و راست هم نیست . ما با زبان ساده ای راست آنرا باز مینماییم .

خوانندگان باید گفتار ها را باندیشه خوانند تا نیك دریابند . اگر کسانی میخواهند نیندیشند و بهمان خواندن سرسری بس کنند کوتاهی ازخود آنانست وازپیمان نیست .

آمدیم بآنکه می گویند: « مطالب پاشیده است » ، باید دانست، ما یك خواست را دنبال می کنیم و همهٔ سخنان ما در پیرامون آن می باشد و بیگمان همه بهم پیوستگی می دارد.

ما را دو آرمانست: یکی آنکه شرق را از این زبونی و درماندگی برهانیم. دیگری آنکه ببدیهای سراسر جهان چاره ای اندیشیم. ولی در کوشش این دو یکی میگردد، و ما همینکه شرق را نیك گردانیم و براه رستگاری اندازیم جهان نیز بآن راه خواهد در آمد. برای نیکی شرق نیز، ما نخستین گام روشنی مغزها و نیرومندی خردها را میدانیم.

ما می گوییم: راه زندگی گم شده و مردم گیج و سرگردان بجان هم افتاده اند. می گوییم: این اندیشه های پراکنده همه بزیان جهانیان است.

می گوییم: آدمیان باید اینجهان را بسنجند و بیندیشند و معنی زندگی را بدانند. نیز خود را بشناسند و معنی آدمیگری را بفهمند. نیز چون توده ها پدید آورده با هم میزیند آیینی برای این زیست در میانشان باشد. آدمی چهار پا نیست که سر بپایین اندازد و تنها بخوردن و خوابیدن و کامگزاردن بس نماید.

کنون می پرسیم: آیا امروز اینها را میدانند؟... سه چیز که گفتیم باید بفهمند و بدانند، شما هریکی از آن سه را بگیرید، خواهید دید یك اندیشه روشنی درباره آن، در میان مردم نیست و هر دسته ای گیج وار بگمراهی دیگری دچارند.

تنها شناختن جهان و دانستن معنی زندگی را بگیرید، هردسته‌ای

آنرا بگونه دیگری بازمینمایند .

یکدسته جهان را دستگاه بیهوده ای شناخته و معنایی بآن نمی‌توانند داد ، و شما چون گفته های آنان را بخوانید همه گله از نا فهمیدن معنی جهان و زندگانی میکنند و بآفرش خرده می گیرند ، و فشارهٔ گفته های آنان اینست که میگویند : « ما نمی دانیم آغاز این جهان چه بوده است و انجامش چه‌خواهد بود . مااز کجا آمده و بکجا می‌رویم . نه خرد راهی بجایی می‌برد و نه دانش گره از کار می گشاید . »

اینها را می گویند و چنان نتیجه‌می گیرند : «بهتر است آدمی هیچ نیندیشد و پروای گذشته و آینده ننماید ودمی‌را که درآنست گرامی شمرد و بخوشی کوشد واگر خود خوش نیست با باده چاره غم کند ».

اینانرا خراباتیان می نامند و امروز یکدسته پیاپی گفته های آنانرا چاپ می کنند و بدست مردم می‌دهند ، و انبوهی ازجوانان و دیگران مغز هاشان پر از این گفته هاست .

یکدسته دیگری بجهان با دیده دیگری می‌نگرند و چنین می گویند : « ما بهرچه‌مینگریم خدا را می‌بینیم . ما همهٔ ازخداییم وازآن جدا گردیده‌ایم و اگر بخود سختی دهیم و از خوشیهاچشم پوشیم باز بخدا پیوندیم . »

اینست می گویند : « باید از کار و پیشه دست برداشت و در کنج خانقاهی بگوشه نشینی پرداخت و بخود سختی داد . »

آندسته بخدا باوری نمیدارند ، و اینان می گویند ما آنرا با

دیده می‌بینیم و خود توانیم بآن پیوندیم. آنان میخواهند همه بخوشی کوشند، واینان میگویند باید از خوشیها دوری گزید.

اینانرا پشمینه پوشان یا صوفیان می نامند، و اینان نیز گفته هاشان در همه جا رواج می دارد و کتابهاشان را پیاپی چاپ کرده بدستها می‌دهند.

یکدسته انبوه دیگری چنین میگویند: «این زمین که هست بالای آن جهان بسیار بزرگتر دیگریست: بالای آن آسمانهاست که هر آسمانی پر ازملیونهافرشته میباشد. بالای آسمانها نیز عرش خداست. خدا جهان را با دست فرشتگان راه میبرد».

اینان پیروان کیشها میباشند. بگمان اینان خدا کسانی را آفریده و بر گزیده و دست در کار های خود گردانیده و مردم می باید آنانرا بشناسند و بپرستند و فراموش نکنند. این چیزیست که در همه کیشهاست. ولی هر یکی نامهای دیگری را بمیان میآورد و کسان دیگری را برگزیدگان و همبازان خدا میشمارد.

همهٔ اینها گفتگو از جهان و معنی زندگانیست: خراباتی آن چنان می‌فهمد، و صوفی آنچنان می‌پندارد، وسنی و شیعی ومسیحی و دیگر دینداران اینچنین‌می‌ستایند. شما اینهارا دربرابر یکدیگر گزارده با هم بسنجید تا بدانید تا چه اندازه دور از همند.

اینها اندیشه هاییست که از قرنها در شرق و ایران رواج می داشته و سپس در قرنهای آخر دانشها در اروپا پیش رفته و آنها یك اندیشه نوین بسیار دیگری بمیان آورده. چه آنها جهانرا بیکبار برنك دیگر می اندازد: از روی آنها جهان دستگاهیست خودکار،

همه چیزش از خودش ، از روی تئوری لاپلاس پیدایش یافته ، زمین و آفتاب و کره ها پدید آمده ، از روی فلسفه داروین چهارپایان و آدمی و دیگر جانداران پیدا گردیده اند ، هر چیزی از روی یك انگیزه هایی روی میدهد ، کار ها همه بهم پیوسته .

اینها هرگز نشانی ازآسمانها وفرشتگان نمیدهند. ازداستان آدم و حوا ناآگاهند . جهانی جز از این جهان سترسنده مادی‌باور نمیدارند . نیازی بخدا و آفریدگار نمیبینند .

اینها زندگی را سراسر نبرد میدانند و جهان را نبردگاهی‌می شناسند . جدایی میانه آدمی و دیگر جانوران نگزارده همه را بیکدیده می‌بینند . این هم معنای نوینی که ازاروپا رسیده و ازآنها پاك جداست.

بدینسان چهار اندیشه‌گوناگونی درباره جهان و معنی آن در میانست . ماهنوز بدسته‌های کمنامی ازباطنیان ویزیدیان‌وعلی‌اللهیان و دیگران که هریکی سخنان‌شگفت دیگری درباره جهان میدارند نپرداختیم و تنها دسته های بزرك و بنام را شمردیم .

اندیشه درباره جهان و زندگانی ، در نهاد آدمی نهاده شده و چنانکه گفتیم یکی از جداییها میانه این باچهارپایان همین میباشد. از آنسوی بنیاد زندگانی همین‌است. مردم تاندانند جهان چیست و معنی آدمی چه میباشد راه زندگیرا نخواهند شناخت ، و شما آن را ببینید که درچنین زمینهٔ بسیار گرانمایه آن پراکندگی هست .

میدانم کسانی خواهندگفت : آنچه خراباتیان و صوفیان یادیگران گفته اند فلسفه است ، چه پیوستگی بزندگانی میدارد ؟! .. میگوییم :

شما هر نامی که میگزارید بگزارید ، سخنانیست در پیرامون جهان و زندگانی که کسانی گفته اند و قرنها دسته های انبوهی بکار بسته اند ، و صد ها کتاب دربارهٔ آنها نوشته شده و بسیار شناخته گردیده و در مغز ها جاگرفته . اکنون هم باز دسته ای آنها را بکار می‌بندند ، و دیگران که نام صوفی یا خراباتی بروی خود نمیدارند ، ازگفته های آنها آگاه هستند وگوشهاشان آشنا بآنهاست ، وناگزیر درکردار ورفتارشان کارگر میباشد .

شما یك سخنی‌راکه میشنوید و بدل میسپارید ، چه خود خواهید وچه‌نخواهید ، در رفتار و گفتار شما کارگر باشد . کسی اگر چند بار پای هنگامه درویشی ایستد وگوش بسخنان او دهد ، ویا چندشب بسینما رفته برفتار وگفتار بازیگران تماشاکند ، اینها درو بی هنایش نباشد ، چه رسد بسخنانیکه باستایش و آب و تاب سروده شود وگاهی بشعرو هنگامی به نثر بگوشها خورد و صد ها کتابها در پیرامون آنها نوشته گردد و در دستها باشد .

مرا شگفتی از نام «فلسفه» است . خدا میداند که این نام چه آسیبها بشرق وشرقیان رسانیده ودرزیر پرده این عنوان چه بدآموزیها پاگرفته. همین داستان بهترین گواه است : یکرشته آموزاکهای زهرناك را درمیان توده رواج میدهند ومغزهای‌آنانرا آشفته‌گردانیده وخونهاشان را ازجوش می‌اندازند وتنها دستاویزشان آنست که «فلسفه» است .

یکی بپرسد : خواستتان چیست ؟ ! . . مردم از این سخنان چه بیاموزند و چسودی بردارند ؟ . . اگر اینها برای آنست که مردم یاد گیرند و بکار بندند ، پس گفتن آنکه : « اینها فلسفه است و بزندگی چه ربط دارد ؟ . . » بهرچیست ؟ ! . . اگر برای یاد گرفتن و بکار بستن نیست پس چرا رواج میدهید ؟ ! . .

یك گروهی را نادانی بد تراز این چه باشد که زیان رواج دادن

اینها را در نیابند . داستان اینان داستان آن نافهمی است که خوراکهای زیان آورگوناگونی را بخورد و اگرکسی ایرادگرفت که این خوراکها زیان آور است بگوید : « اینها « دسر » است من میخورم ، چه ربط بخوراك دارد ؟ ! . » و بهمان نام « دسر» بس کرده و این نفهمد که کسی هرچیزی راکه ازگلویش پایین برد بهمعده‌اش رود وآنچه بایستی کند کند، و تنها یك نام « دسر» جلو را نگیرد .

مانند همین سخن‌را پیروان‌کیشها میگویند . ما چون داستان امامان و امامزادگان و زیارت و مانند اینها را ایرادگرفته می‌گوییم: اینهاشما را از زندگی بازمیدارد ، زبان بازکرده میگویند : « اینها مذهب ماست، چه ربط به زندگانی دارد؟ ! . . »

شما اگر نیك اندیشید امروز سرچشمه همه رفتار وکردارمردم ، این اندیشه های پراکنده گوناگونست که خراباتیان و صوفیان وکیشها پدید آورده اند و یا از اروپاییان رسیده ، و مایه گرفتاریها نیز همین هاست .

اینها چون چند رشته ناسازگار هم ، بیکدیگر آمیخته همگی سست گردیده ، ولی بیکاره نشده . مثلا این آموزاك صوفیان که می گویند جهان مادی پست است و بآدمی نزیبد که سر بآن پایین آورد ، چون با آموزاك های مادیگری بهم رسیده ناچار سست گردیده و امروز آن را نیروی این نیست‌که‌گروهی را بخانقاهها کشد و بچله نشینی و سختی‌کشی وادارد . ولی از اینسو در دلها هست و اگر روزی‌کمکی بآن رسیدکار خود را خواهدکرد . مثلا اگر دشمنی رخ نمود و بجانبازی نیاز افتاد در آن هنگام است‌که دوستاری جان و آن آموزاك سست وکهن دست بهم داده باو چنین یاد خواهند داد: « اینجهان پست مادی بآن نیرزدکه آدمی در راه آن با همجنسان‌خود جنك‌کند وخونریزد . این زندگی پنجروزاست هرطور باشد میگذرد ...»

باین بهانه از جانبازی باز خواهد ایستاد . این یك مثل است و صد مانند آن توان پیدا کرد .

دراین زمینه میتوان بیست صفحه سخن راند. سرچشمه درماندگیها همینست. اگر بخواهیم ازدیده تاریخ سخن رانیم، شرقیان درنتیجه یکرشته اندیشه های پراکنده گوناگون، سست و درمانده روز می گزاردند، و در اینمیان در های اروپا برویشان بازگردید ، و نگاهی کردند و آن شهر های آراسته را دیدند ، بآن کاخهای بلند تماشا کردند ، آن اختراعهای شگفت آور را شناختند ، و آن پیشرفت و نیرومندی دولتها را دریافتند ، و بآن شدند که راه زندگانی را از آنان یادگیرند ، و بایك تشنگی روبسوی کتابها وروزنامه های ایشان آوردند و شاگردانی برای آموختن اندیشه‌های آنان باروپا فرستادند، وچنین دانستند که همینکه اندیشه های ایشان را یادگیرند و شیوهٔ زندگانی آنان را روان گردانند بپای آنان خواهند رسید ، و در همان هنگام به نگهداری کتابها و اندیشه های رنگارنگ کهن خود نیز دلبستگی بسیار نموده و رواج اینها را بیشتر گردانیدند ، و نتیجه آن شد که چند رشته اندیشه های کهن را با چند رشته اندیشه های نوین درهم گردانیدند .

شرقیان در اینجا بادو ناآگاهی بزرگی دچار میبودند: نخست آنکه گمراهی اروپا را در نمی‌یافتند . دوم آنکه نمیدانستند که اگر می خواهند بپای اروپاییان برسند وراه زندگی را از ایشان یادگیرند باید آموخته های پراکنده کهن خود را نگه ندارند ، وگرنه بپای آنان هم نخواهند رسید .

اینان نمیدانند که هرسخنی که یك کسی بشنود و بدل سپارد ، چه بنام دین ، و چه بنام فلسفه، وچه بنام دانش، و چه بهرنام دیگری که باشد - در رفتار وکردار اوکارگر خواهد بود .

نمیدانند که اندیشه های ناسازگار ، یکدیگر را سست گرداند و

ازکار اندازد.

نمیدانند که سرچشمه همه‌کار های آدمی مغز اوست ، و آن را باید از اندیشه های بیهوده پیراسته داشت .

ببینید باچه فشاری ، آموزاکهای پریشان و بیپای قرنهای‌گذشته را رواج میدهند .

ببینید باچه شتابی به تباه‌گردانیدن مغز های جوانان میکوشند .

ببینید چگونه بادست خود تیشه بریشه توده میزنند .

همین بودن چند رشته اندیشه و در هم آمیختن آنها دو زیان بس بزرگی را پدید آورده . زیرا از یکسو نیروی فهم و خرد را بیکاره گردانیده است. انبوهی از مردم آنچه میشنوند معنی درست آن را نمی فهمند و ازهرکدام بیك معنی تاریکی بس میکنند . نیزبکارهایی که برمیخیزند نتیجه ای از آن باندیشه نمیگیرند . مااین سخن را چند بار نوشته ایم و دلیلها برایش آورده ایم (۱) و در اینجا می‌گوییم ؛ انگیزهٔ آن بیش از همه این اندیشه های گوناگون و درهم میباشد .

از یکسو نیز مردم را در زندگانی آواره وسرگردان گردانیده و آنان را از هم پراکنده . اگر میخواهید بدانید چه سرگردانی در میانست یك نگاهی باین دسته های کهنه اندیش و نو اندیش بیندازید واین بیندیشید که هردسته‌ای چه باورهایی در دل میدارد و باچه شیوه‌ای زندگی بسر میبرد .

یا چند تا از کتابهای کهن و نوین را بهلوی هم چینیه‌ونیك بیندیشید که هریك درچه را هست وچه آموزاکهایی بمردمان می‌آموزد .

یاچند تن از آشنایان خود را گرد آورده و وادارید که هر یکی باور خود را در باره اینجهان وچگونگی‌آن‌گوید و شیوه‌ای که

---

(۱) درگفتار «گفته های پادرهوا» درشماره های ششم وهفتم امسال بآن پرداخته ایم .

برای زندگی برگزیده باز نماید . اگر راستی را بخواهید امروز در این توده ، درنتیجه این درهم کاری ، هرکس بدلخواه و آرزوی خود راهی برگزیده . چندگونه اندیشه های رنگارنگ در میان ریخته هر کس آنچه را که می پسندد و باهوسهای خود سازگار می یابد آن را می گیرد .

فلان حاجی این را می پسندد که شیعی باشد و بکربلا رود و روضه خواناند وملا پرستی نماید و چون با کسانی نشست سخن از عمر وعلی بمیان آورد و یا از خمس وزکات دادن خودگفتگو کند ، وبااینها خود را از مردم جدا گیرد و بآنان برتری فروشد ، و بکشور وتوده و قانون وهمه چیز ریشخند نماید .

فلان مرد این را خوش میدارد که خود را « قرانی » نامد و کسانیرا بگرد سرآورده قران خواند و معنی کند وخورده ها بدیگران گیرد و برای هرچیزی و هرعنوانی آیه ای از قرآن پیدا کند وباچند تن گرد آمده و ملایی را پیش انداخته نماز آدینه بخوانند ، وبا این کارها خود را از دیگران جدا گیرند و بآنان برتری فروشند و بصد گرفتاری که در میانست پروا ننمایند .

فلان باده خوار گفته‌های خراباتیان را بادلخواهخود سازکار می‌یابد و آنرا می پذیرد ، فلان آزمند بدآموزیهای مادیان را باهوسهای خود سازگار می بیند و آنها را می گیرد ، فلان جوان کامجو نوشته های اناتول فرانس را باکامرانیهای خود همراه می‌یابد وآنهارا عنوان میکند

رویهمرفته هرکسی آنچه را که باهوسهای خود سازگار می یابد آن را میگیرد و راه زندگانی میسازد ، و هیچیکی در بند فهم و خرد نیست و پروای نتیجه نمی کند ، و در پی رستگاری نمی باشد . بدینسان هوسبازی می کنند ، وچون درسایه این نادانیها توده پس میرود وخوار و زبون می گردد ، این زمان باز از درخود خواهی و هوسبازی

در آمده هر دسته ای گناه را بگردن دیگران می اندازند و بهمدیگر زبان درازی می نمایند . گرفتاریها از همینجا برمیخیزد . دو باره می گویم : این خود زمینه بسیار ارجدار و بزرگیست که می توان یك کتاب جداگانه در باره آن نوشت .

ما میگوییم : این اندیشه ها که در بارهٔ چگونگی جهان و معنی زندگانی و معنی آدمیگری در میانست ــ چه آنهایی که از باستان زمان باز مانده و چه اینهاییکه از اروپا تازه رسیده ــ همه نادرست است . برخی از آنها بیکبارپوچ است و برخی دیگرنارسا میباشد . اینست ماخود معنی درست اینهارا روشن میگردانیم . ولی پیش از آنکه بآن زمینه رسیم یك چیز دیگری پیش می آید ، و آن اینکه می‌بینیم در آدمیان نیرویی بنام «پندار» هست، واین‌نیروست که بیش از همه مایهٔ گمراهی میشود . می بینیم آن اندیشه های نادرست گوناگون بیش از همه نتیجهٔ پندار است . اینست‌بگفتگواز آن پرداخته و زیانهای آن را باز مینماییم و درمیان این گفتگوست که‌بافلسفه برخورد میکنیم. زیرافلسفه که بنیادآن‌جزپنداربافی‌های افلاطون وارسطوو کسان دیگری‌نیست درشرق قرنها رواج داشته و در دلها و کتابها جابرای خود باز کرده واندیشه های نادرست‌بسیاری ازآن برخاسته، وهنوز هزاران کسان بآن‌میپردازند . اینست‌بکندن ریشهٔ آن میکوشیم ، وازآنسوی میگوییم: بیکبار بایدازپندار دوری گزید ، و در زمینه هایی که راه برای دانستن نیست خاموش‌ایستاد .

اما درباره شناختن جهان، ودانستن معنی آدمیگری، وداشتن آیینی برای زندگانی ما میگوییم: آنچه که دانشها نشان داده‌است

همه راست است . آنچه دانشمندان ازراه آزمایش وجستجو بدست آورده اند و می‌آورند همه را باید پذیرفت ، جهان سترسای مادی همانست که دانشهای طبیعی نشان میدهد و آنچه جز از این گفته شده بیپاست و میباید دور گردانید . چیزیکه هست از این نباید « مادیگری »را نتیجه گرفت. نباید گفت: «همین ماده است ونمایش های آن و جزاز مادهٔ هیچی‌نیست» .

چنانکه دانشها مینمایند این جهان دستگاهیست همه چیزش از خودش ،ولی دست آفریدگاری در آن پیداست . از سامان و آراستگی که در اینجهانست پیداست که بخود پدید نیامده وبخود نمیگردد. پیداست که آن‌را آفرید گاردانا وتوانایی آفریده وهمو میگرداند ، و نچنانکه خراباتیان و دیگران میگویند دستگاه بیهوده ای نیست .

کوتاه سخن آنکه ما از دانشها رو بر نمی‌تابیم و نبایستی بر تابیم . آنچه نتیجه آنهاست ما میپذیریم . ولی فلسفهٔ مادی را بیپا شناخته و بدور گردانیدن آن می کوشیم . آن گفتار ها که در باره خدا وجهان نوشتیم وآن پاسخها که بفلسفه مادی دادیم دراین‌زمینه است . کسانی‌می‌پنداشتند هرچه که در کتابهای اروپاییست ویاهرچه که اززبان یك اروپایی گفته شود دانش است . ما گفتیم چنین نیست و دانش آنست که از راه آزمایش و جستجو بدست آید .

این دربارهٔ جهانست . دربارهٔ آدمیگری و معنی آن میگوییم : آنچه دانشها ازپزشکی وروانشناسی ومانند اینهامینماید راست‌است، چیزیکه هست در اینجا نیز نارساییهایی در میانست . زیرا آدمی

دارای دو نهاد است : نهاد تن و جان و نهاد روان . در دانشها تنهسا نهاد تن و جان‌را بدیده می گیرند . درجاییکه در آدمی‌یکدستگاه دیگری بنام‌روان‌است که بسیار گرانمایه تر است وارج بیشتر آدمی ازرهگذرآن میباشد.

آن گفتار ها که در زمینه جان و روان نوشتیم در این زمینه است ، و ما از آن بچند نتیجه ارجدار میرسیم . زیرا معنی درست آدمی و آدمیگری‌را می‌شناسیم و به‌جدایی که‌میانه آن باجانوران است پی میبریم . از آنسوی یك پاسخ روشنی بفلسفه مادی پیدا می کنیم . زیرا مادیان در آدمی نیز جز از تن و جان سترسا چیز دیگری نمی‌شناسند وما می‌نماییم که درآن دستگاه دیگری هست، ومی‌گوییم بدینسان درجهان بزرك نیزدرپشت سراین دستگاه سترسا دستگاه دیگری میباشد. از اینها گذشته‌جاودانی روان‌را می‌شناسیم زیرا روان‌چون‌جزاز ماده است با مرك نابود نخواهدبود . همچنین معنی درست خرد را میشناسیم .(۱)

آمدیم بر سر آیین زندگی : ما میگوییم : آدمیان را نیازی به نبرد نیست ، و می‌باید بجای آن بهمدستی کوشند . می گوییم : داستان اینست که آفریدگار که آدمیان‌را آفریده آنچه ایشان‌را در باید درزمین وهوا وتابش آفتاب بسیجیده. سرچشمه زندگی اینهاست. چیزیکه هست باید دست بهم داد و کوشید و دربایست های زندگی را از آنها درآورد وهمگی از آن بهره جست .

---

(۱) این سخنها در شماره هشتم اینسال درگفتار «ماچه میخواهیم» روشن گردیده

می‌باید گفت ما دو کار میداریم : یکی آنکه بکوشیم ودربایست های زندگی را از طبیعت بدست آوریم ، و دیگری اینکه آنها را به خودمان بخشیم وبهر کس باندازه ای که می سزد بهره دهیم . برای هر دوی اینها آیینی بخردانه‌می‌خواهدوچون نیست تا گزیر آشفتگی پدید می‌آید و کار بکشاکش و نبرد می انجامد . همیشه نبرد نتیجه آشفتگیست ، و آشفتگی نتیجه نبودن آیین .

ما برای اینها آیینی می‌داریم ، و اگر بخواهیم درچند جمله کوتاه گردانیم می باید گوییم : « باید هر کسی باندازهٔ شایندگی خدا دادی خود وباندازهٔ کوششی که‌بکار میبرد اززندگی بهره‌یابد» می گوییم : باید جلو مفتخواری راگرفت و راه به‌بیکاری نداد . باید هر کسی جزاز راه کوشیدن نان نخورد. می گوییم:سرچشمه‌زندگی کشاورزیست می‌باید بآن بیشتر از آنکه کنونست کوشید .(۱)

در جهان بدیها بدو گونه است : یکی آنهاییکه در طبیعت هست ـ از دزدی و دغلکاری و خشم و آز و اینگونه بدیها که در نهاد تنی آدمیانست ، و از مار و کژدم و رتیل و پلنك و گرك و دیگر جانوران گزا و درا وآزارا ، و از بیماریها ونادرستیهای تنی ومانند اینها. دیگری آشفتگی کار زندگانی‌وانجامیدن‌آن‌به کشاکش ونبرد و جنك و خونریزی .

ما می گوییم: همه اینها چاره پذیر است و می‌باید بچاره‌اینها کوشید . می‌باید آدمیان هر یکی در بند نیکی خود باشد وازخشم

---

(۱) برای این بخش گفتارهای ۲۲ و ۲۳ کتاب راه رستگاری دیده شود .

و آز و دیگر خویهای ناستوده بجلوگیری کوشد . می باید برای دزدان و دغلکاران کیفرهای سخت تری گزارد و نبرد سختی با آنها کرد . می باید بکندن ریشه همه جانوران دراوگزاو آزارا کوشید. از اینسوی برای جلوگیری از آشفتگی کارهای زندگانی آیین بخردانه‌ای روان گردانید .

اینها که می‌نویسیم فلسفه نیست. ناسنجیده نمی‌گوییم. چیزهایی است که بخواست خدا روان خواهیم گردانید . ما می گوییم : خدا آبادی اینجهان را ازآدمیان خواسته است . می گوییم : بجای جنگ و خونریزی بایکدیگر، میباید با بدیها جنگید. نمیگوییم : ریشه بدی از جهان بیکبار خواهد افتاد . میگوییم : بسیار کم گردیده یك شاهراه آسایش و خرسندی بروی جهانیان باز خواهد شد .

میدانم کسانی اینها را که میخوانند خواهند گفت : مگر اینها نمی بود و مردم نمی‌دانستند ؟ ! . . اینست پاسخ داده می‌گویم: آنچه را که می بود و شما میدانستید ما یاد کردیم . از هر چیزی غلط و نادرستش می بود . هرچیزیکه می بود آخجیش هم میبود .

این یکی از گرفتاریهاست که ما هرچه می نویسیم یکدسته تا می توانند در برابرش ایستادگی می نمایند و سپس از در دیگر آمده می‌گویند : « اینها راکه همه میدانند » یا می‌گویند : « مگر ما اینها را نمیدانستیم ؟! . . »

در اینجاست که میگوییم : درد اینها یکی نیست. آری تنها گمراهی نیست که گریبانشان را گرفته ناپاکی نیز هست . همین اندازه میخواهند که خود را نشکنند و ازجداسری دست برندارند و هرچه باداباد . از همه نیکیها و سرفرازیها چشم پوشیده اند و تنها این را میخواهند

کسانیکه چهار سال پیش هیاهوی ادبیات برانگیخته بودند وآن دشمنیها را باپیمان می‌نمودند کنون نشسته و چنین می‌گویند : «کیست که زبانهای شعر را نداند؟ !.. اینها دیگر نوشتن نمی‌خواهد . خود شعرا زبانهای شعر را بهتر از دیگران میدانند» اینست سخنانیکه پیش می‌کشند وچنین می‌پندارندکه همینکه اینها راگفتند وخود را نشکستند کار درست خواهد بود .

یك مرد قمی که کتابی در بارهٔ خلافت نوشته و پس از هزار وسیصد سال که از آغاز اسلام گذشته و خلافت بیکبار برافتاده و از میان رفته و از خود اسلام جز نام باز نمانده ، این دلیلها یاد کرده‌که بجای پیغمبر امام علی‌ابن ابیطالب بایستی نشست - چنین در مانده بی خردی خود را دشمن پیمان گردانیده و چنین میگوید : « اینها را که او مینویسد همه را ما می دانستیم و خود من هم نوشته بودم ولی چاپ نکرده ام » کسی نمیگوید : « یکی از نوشته های پیمان اینست که در دین کسیرا جایگاه نیست، اینست که دین برای مردم است ومردم برای دین‌نیستند ، اینست‌که‌گذشته را باید رها کرد و روبسوی آیندهٔ گردانید ، اینست‌که دین شناختن معنی جهان و زندگانیست نه پرداختن بداستان این و آن ، اینست که گفتگو از داستان علی و ابوبکرجز یك هوس پستی نیست و دین برای جلوگیری ازچنین هوسها میباشد . تو آیا اینها را می‌دانستی ؟! اگر میدانستی پس آن‌کتاب را چگونه نوشتی ؟! میدانستی چرا نمیگفتی ؟!.. »

مردیکه در بارهٔفلسفه تندی‌میکند ومن میگویم: ایراد هابیست ما گرفتیم شما اگرمیتوانید پاسخ گویید ، چون درمی ماند بجای آنکه‌از در راستی پژوهی آید و پشیمانی نماید بیدرنگ می گوید : « اینها را خودشان نوشته اند » میگویم: کدام یکی نوشته ؟! .. میگوید : « کانت نوشته ». دروغی باین آشکاری را میگوید تنها برای آنکه

خود را نشکند و گردن براستی نگزارد .

برخی در همان میان گفتگو سخن دیگر کرده چنین وامینمایند که آنان نیز اینها را میدانسته اند، مردی می آید ومی نشیند وچنین میگوید: « شما هیچ از آخرت گفتگو نمیکنید . این دنیا چند روزه است . هرطور باشد میگذرد . باید در فکر آن دنیا بود . الدنیا مزرعةالاخره » میگویم : این در اندیشه کج شماست. ما این‌جهان و آن جهان را از هم جدا نمیشماریم و نیکی آن را بسته به نیکی این میدانیم، وسخنانی‌راکه در این زمینه میداریم و بارها در پیمان آورده‌ایم برایش باز میگویم . سخن مرا بریده با شتاب میگوید: « بلی دیگر، الدنیا مزرعةالاخره دیگر ، من نیز همین را میگفتم . . . »

بگفته تبریزیان آب هزار دره را بهم آمیخته اند و مغز های خودرا ازباور های بیهوده گوناگون آکنده اند، و هرچه هم میشنوند میگویند: « مگراینها نمیبود ؟!. مگراینها را نمیدانستیم؟!. » مثلاما سخن از آفریدکار جهان میرانیم و از دانشها دلیل برای آن یاد می کنیم ، گفتگو از روان میکنیم و هستی آنرا از روی دلیلهای بسیار استوار باز مینماییم ، اینان بیدرنك میگویند : « مگر اینها را ما نمی دانستیم ؟!. مگر اینها نمیبود ؟!. »میگویم : ازشما میباید پرسید . از شما میباید پرسید که اینها می‌بود و میدانستید ؟!. میگویند : «مامگر خدا را نمی‌شناختیم ؟!. » میگویم : چرا میشناختید ، ولی نه این‌خدای راستین را . خودتان نیك اندیشید که چه خدایی را می‌شناختید و خدایی که صد همباز برایش‌میشمردید ، خداییکه بجای یك فرمانروای خودکامه هوسبازش‌میگزاردید . اینان نمیدانند که گاوپرستان ومارپرستان هندوستان نیز خود را خداشناس میشمارند .

پس از همه اینها ، چه میخواهید ؟!. آیا میخواهید که هیچ نکوشیم وشما را درتوی این نادانیها بازگزاریم ؟!.

ما چون میگوییم اینان معنی زندگی را نمیدانند ، برمی‌آشوبند و تندیها مینمایند : « ما معنی زندگی را نمیدانیم ؟ !. » میگوییم : آری شما معنی زندگی را نمیدانید . این شمایید که در پنجاه سالگی و شصت سالگی کودکانید . این شمایید که میخواهید هیچگاه گردن براستی نگزارید وهر زمان با سخن دیگری از جلو درآیید، وشکستی بخود راه ندهید . از نافهمی این را هنری میشمارید وهیچ نمی‌اندیشید که پایان این چه باشد ؟!.. هیچ نمی اندیشیدکه یکتوده هنگامی تواند زیست که همگی بیکراه باشند و یك خواست را دنبال کنند . هیچ نمیفهمیدکه این‌پراکندگیها ننك شماست ، آسیبی بزرگی برای شماست، و ماکه ببرداشتن آن میکوشیم رهایی شما را میخواهیم و شما میباید همدستی نمایید . هیچ نمیدانید که مردمیکه بخواهند همه خود خواهی نمایند و دست از جدا سری برندارند ، و در میان خود بهیچ راهی‌سر فرو نیاورند، سرنوشت آنان جز بردگی و زیردستی نباشد .

این شیوه کودکانست که هرچه خواستند کنند وگوشی به پند و یادآوری ندهند، ولی چون کرندی دیدند آنزمانست که بناله و فریاد برخیزند . شما نیز همان را میکنید و از تیره درونی و بیخردی همه میخواهیدگردنکشی نمایید و سر براستیها فرو نیاورید ودربند همدستی و یگانگی نباشید و روزیکه به نتیجه بسیار تلخ این نادانیها گرفتار شدید بناله و فریاد پردازید .

یك نکته دیگری‌که میباید روشن‌گردانیم اینست‌که گاهی‌کسانی در گفتگو از پیمان و خواست آن چنین میگویند : « میخواهد تمدن را باتدین تطبیق‌کند » . ولی اینسخن بسیار پرت است و با پیمان و خواست پیمان درست نیاید . چنین‌کاری را کسان دیگری میخواسته اند و داستان آن اینست‌که چون دو سی واند سال پیش مشروطه درایران پدید آمد، ودرآنمیان راه برای رسیدن روزنامه ها وکتابهای اروپایی

باز شد و یکرشته قانونها و عادتها و اندیشه های نوین اروپایی رواج گرفت یکدسته اینها را با کیش و دین ناسازکار می‌یافتندو دشمنی مینمودند. یکدسته دیگر چون از یکسو باین عادتها وقانونها و اندیشه های اروپا ارج میگزاردند وازیکسوهم بکیش خوددلبستگی می‌داشتند چنان اندیشیدند که میانه این دو سازشی پدید آورند و بگفته خودشان « تدین را با تمدن تطبیق کنند » .

ولی این یك اندیشه خام و بیهوده ای بیش نمیبود ، و اگر آنروز کسی از خود آنان پرسیدی که چکار خواهید کرد و چه راهی پیش خواهید گرفت پاسخ درستی نتوانستی شنید . در بیرون بیش‌ازاین نتیجه پدید نیامد که کسانی در حال آنکه مشروطه خواهی مینمودند و فرزندان خودرا بدبستان نوین‌می‌فرستادند وکتابهای نوین‌و روزنامه‌ها را میخواندند ازرفتن بزیارت ونشستن درپای روضه خوانی و مانند‌اینها نیز باز نمی‌ماندند. مثلاکروات بستن‌را باریش گزاردن ، و بسینما رفتن را با نماز خواندن توأم میگردانیدند ، واز افسانه های خضر و رجال‌الغیب و مانند اینها هواداری نشان میدادند . گفته ایم که معنی های درست هیچکدام از دین وتمدن را نمی‌فهمیدند . هرچه هست ما ازچنان کاری بسیار دوریم .

آنان از یکسو در برابر زندگانی باشکوه اروپایی خیره مانده و خود را ناگزیر از پذیرفتن عادتها و اندیشه های اروپاییان (که تمدن می‌نامیدند) می‌یافتند ،وازیکسواین کیشهای بیپا را دین شمرده دست‌ازآنها نمیتوانستند برداشت . این بود ناچار میشدند بآرزوی یکی گردانیدن آنها بیفتند . لیکن ما را چنان ناچاری نیست . زیرا ما درپی راستیها میباشیم و هرچه را جز آن یابیم توانیم برانداخت .

همان هیاهوی اروپاییگری ـ همان چیزیکه آنان تمدن مینامیدند و در برابرش خیره می ماندند ـ گام نخست ما برانداختن آن بود .

کنون هم به برانداختن کیشها میکوشیم و بیاری خدای بزرگ بزودی همه را از میان خواهیم برداشت .

چنانکه گفتیم خواست ما شناختن معنی زندگانی وداشتن یك آیین بخردانه ای برای زندگانیست و در این زمینه تنها در پی راستیهاهستیم و جز آنها هرچه باشد ازمیان خواهیم برداشت ، نه آنکه ناگزیرمانده از در آشتی خواهیم درآمد وچیز هایی را از آنها خواهیم پذیرفت .

اینکه ما بدانشها ارج میگزاریم و میگوییم آنچه اینها نشان میدهد راست است و میباید پذیرفت نه از آن راهست که از اروپا آمده ویا اروپاییان باهیاهو به پیشرفت آن میکوشند ، از این راهست که اینها بنیاد درستی میدارد و یکرشته راستیها را بما نشان میدهد . شما میبینید که ما فلسفه یونان را برمی‌اندازیم وبفلسفه مادی پاسخهای ریشه کن میدهیم ولی دانشهای طبیعی را میپذیریم . اینها از آنروست که فلسفه یونان وفلسفه مادی بیپاست ولی دانشها چنین نیست .

سخن کوتاه کنم : ما این راه را خود آغازکرده ایم و پیش میرویم و در سر راه هر سنگی که پیش آید باید خردش کنیم وراهرا باز کنیم نه آنکه ناگزیرگردیده دربرابرش بایستیم یاراهرا کج گردانیم . آری این راه ما را باتمدن (یابهترگوییم: باپیشرفت زندگی) پیوستگی نزدیکی هست و این پیوستگی را در همین گفتار روشن خواهیم گردانید .

ما میگوییم : جهان « رویهمرفته » همیشه در پیشرفت بوده ، وپس ازاین نیزخواهدبود . ولی این پیشرفت همیشه دو روی داشته: از یکسو آدمیان افزار هایی پدید آورده و به طبیعت چیره تر گردیده و بشکوه بیرون زندگانی افزوده اند ، واز یکسو گامهایی در شناختن معنی جهان وآیین زندگی برداشته اند . ما این را از

نام « تمدن » یا «سیو یلزا سیون » که بمعنی «شهریگری » است ، و همچنین از تاریخ بدست می آوریم .

تاریخ نشان میدهد که یك روزی آدمیان در بن غار ها و در جنگلها می زیسته اند واز رخت وافزار و کاچال امروزی بیکباربی بهره می‌بوده اند. درهمان هنگام ازمعنی زندگانی واز آیین آن نیز نا آگاه بوده وهمچون چهار پایان و ددان ، هر خاندانی جدا می زیسته اند. سپس صده ها و هزاره ها گذشته و آدمیان کم کم پیش آمده ویکرشته افزار و کاچال از سنگ و یا از استخوان و یا از فلز ساخته و از هر باره به بیرون زندگانی خود شکوهی داده اند . ولی درهمان هنگام باز در دژ آگاهی فرو رفته واز معنی زندگی بسیاردورمی‌ایستاده اند . باین معنی که‌هر گروهی در یك گوشه ای از جنگل یا کوه‌جدا می زیسته اند وبنیاد زندگیشان زور وچیرگی می بوده واینست برسر یکدیگر تاخته وبزد وخورد می پرداخته‌اند وآنانکه چیره در میآمده‌اند از دیگران‌مردان را کشته وزنان را به بردگی می برده اند و دارا کشان را تاراج می کرده اند . پیداست که در نتیجه‌این‌همگی کوچ نشین می‌بوده اند . باین معنی از ترس آنکه‌مبادا دشمن نیرومندی رونماید همیشه آمادهٔ گریز میایستاده اند واین بود در یك جایی نشیمن گرفتن وخانه بنیاد نهادن وآبادی پدید آوردن نمیتوانسته‌اند . یك کلمه گوییم : درسایهٔ ندانستن‌معنی زندگانی و آدمیگری از آن پیشرفتی که در راه افزار سازی پیدا کرده‌بودند سودی‌نمی برده‌اند، تا کسانی از میانشان برخاسته اندو قانونی برای رفتارشان با یکدیگر گزاردند و نا توانان را از گزند

توانایان ایمن گردانیده‌اند. درنتیجه این، آبادیها یابهتر گویم شهرها پیدا شده. زیرا خاندانهای بسیاری توانسته اند که یکجا با هم زیند و از گزند تاخت و تاراج ایمن باشند و کم کم خانه های استواری بنیاد نهاده اند وبدرخت کاشتن و کشاورزی پرداخته اند. نیز کم کم دادو ستد وبازرگانی پیدا شده و دیگرچیزها پدیدآمده. این چنین زندگانی را که بهتر و پسندیده تر از آن زندگانی بیابانی پیشین بوده «شهر یگری» نام نهاده اند(۱)

میگوییم: این پیشرفت- این پیشرفت دورویه- همیشه درجهان بوده و رشته آن بریده نشده و کنون هم می باید بود. کنون هم چنانکه رویه افزار سازی و دانش و چیرگی بر طبیعت پیش رفته، رویه آشنایی با معنی زندگانی و زیستن با آیین بخردانه هم باید پیش رود، و این همانست که ما دنبال می کنیم. این معنی است که میگوییم: دانش کار خود را کرده و کنون نوبت دینست که کار خودرا کند.

می گوییم در این دو سه صده، اروپا پیشرفت بسیاری کرده. چه ازیکسو بدانشها دامنه داده و آنها را براه انداخته و دربارهٔ زمین و آفتاب وستارگان وجانوران وآدمی صدها نادانسته‌را دانسته گردانیده و صدها راستی را از پرده تاریکی بیرون آورده، و از یکسوصدها افزار های شگفت برای زندگانی ساخته و چیرگی آدمیان را به طبیعت فزونتر گردانیده. چیزیکه هست اروپا چنانکه در نتیجه گرفتن از دانشها دچار لغزش گردیده و از آن مادیگری را نتیجه می گیرد، همچنین در بکار بردن افزار های پدید آورده خود به

(۱)دراین باره گفتار «دین ودانش» در شماره۱۱ و۱۲ سال‌پنجم دیده شود.

لغزش می افتد و آنها را درجای خودبکارنمی برد . امروز این افزار های‌شگفت بزیان جهان است . گذشته از داستان جنك وخونریزی و آسیبی که افزارهای نوین جنگی بشهرها می‌رساند و آدمکشی را آسان می گرداند ، در زمانهای آرامش و آشتی‌نیزاختراعهای‌نوین بیشتردر راه کشاکش بکارمی رود . همان اتومبیل وتلفون وتلگراف و راه آهن و بسیار مانند اینها که افزارهای بی آسیب و سودمندمی نمایند خود افزارنبرد درمیانه آدمیان میباشند و اینست هرچه اینها فزونتر می گردد بهره آدمیان از آسایش کمتر میشود . کتاب آیین و گفتارهاییکه در خرده گیری باروپا وزندگانی اروپاییان‌نوشته‌ایم همه از این راه است .

سختی زندگی دراروپابجایی رسیده که کسان بسیاری باتمدن دشمنی می نمایند و آن را مایه گرفتاری مردم شمرده به برداشتنش می کوشند . نکوهش از تمدن خود کاری شده و پایش بایران هم رسیده بود .

مامی گوییم : از تمدن یا پیشرفت زندگانی بیزاری نباید کرد وسودی نیزازآن‌نخواهد بود. این سختی ها ازتمدن‌نیست ازنبودن آیینی برای زندگانیست. آن آیینهایی که می بوده برای این زمان نمی بوده اینست بهم خورده و از میان رفته . کنون می باید آیینی در میان باشد - آیینی که باین زمان شاید .

می‌گوییم: چنانکه‌دردانشهاپیشرفت‌رو داده وجهانیان براستیها بسیار نزدیکترشده‌اند ، چنانکه افزار های بسیارشگفت پدیدآمده و زندگانی بسیار باشکوه تر گردیده ، همچنان می باید در شناختن

معنی جهان وزندگانی و پی بردن بمعنی آدمیگری پیشرفت و براستیها بسیار نزدیکتر گردید (که ما این بخش را بانجام رسانیده‌ایم) ودرآیین زندگانی و رفتار آدمیان بایکدیگر و کوشیدن بآبادی جهان و داشتن آرمانهای ورجاوند هم پیشرفت بسیار کرد (این بخش راهم بخواست خدا بانجام خواهیم رسانید)

میدانم کسانی خواهند گفت : « اینها بکاربستنی (عملی)نیست» این سخنیست که بارها شنیده شده . می‌گوییم : شما از کجا میدانید و چه دلیلی باین گفته میدارید ؟! .. یکرشته سخنانی که تازه می شنوید هنوز نیندیشیده و نفهمیده از کجا میدانید که بکار بستنی هست یا نیست ؟! باچه نشانی این دو را از هم جدا می‌گردانید ؟! ..

این یك جستاریست که جهان چگونه می‌گردد و چگونه پیش می رود . مردمان چنانکه درشناختن خودجهان ومعنی آن براههای کجی افتاده‌اند دراین‌باره هم‌دچار اندیشه‌های‌بسیار کجی گردیده‌اند. در کیشها کار را بافسانه بافیها کشانیده اند و برای آینده پندارهای بیپای بی‌ارجی را پدید آورده اند: مسیح ازآسمان فرودخواهدآمد، یا امام ناپیدا پیدا خواهد شد، یا شاه بهرام خواهد برخاست . جهان بادست آنها از بدی بیرون آمده بنیکی خواهد رسید . اینها پندار های کیشهاست . امابی کیشان، آنان آینده را بهتر از کنون نمیدانند. و پیشرفت جهان را تنها در رشته افزار سازی و دانشهای طبیعی می شناسند . این کشاکش و زور آزمایی را که در جهانست ناچاری ، و آدمی را آفریده شده برای همین می دانند .

ما می گوییم : نچنین است . می گوییم : پیشرفت جهان

همیشه در دو رشته بوده است و پس از این نیز باید بود می گوییم: آفرش آدمی برای اینگونه زندگانی نیست و این کشا کش و زور آزمایی که امروز درجهان میباشد جز نتیجه بیراهی نیست .

این یك پرسشیست که آیامرك پایان زندگانی آدمیست یاپس از آن باز جهانی میباشد ؟ . . این گذشته از آنکه خود جستار ارجداریست وهر کسی خواهد که آن را بداند ، در آیین زندگانی نیز بی هنایش نیست . در این باره هم پندار های گوناگون بسیار بمیان آمده . فلسفه مادی آنرا نمی پذیرد و جز این جهان جهان دیگری باور نمیدارد . از اینسوی کیشها بسخنان بسیار درازی پرداخته اند و آنرا یك میدانی برای پندار بافیهای خود گرفته اند . بگمان اینان خدا فرمانروایی خود را به آن جهان نگه داشته و آغاز آن یکروزیست که در آن خدافرمان خواهد راند، وبیکدسته دهشهای بی دریغ نموده و بیکدسته خشمهای بی اندازه نشان خواهد داد .

از بدترین گمراهیها یکی اینست که آنجهان را با اینجهان آخشیج هم می شمارند و چنین میپندارند که برای خوشی در آن میباید این را خوار داشت . از آنسوی بیکرشته کارهای بسیار بیهوده ای برای رستگاری در آنجهان می پردازند .

ما میگوییم : اینها همه نا درست است . آنچه می باید گفت اینست که روان چون جزازتن وجان سترساست با مرك نابودنگردد . از آنسوی روان و جان که هردو با هم در کالبد آدمیست همیشه در کشاکش باشند : این چیزهایی را خواهد که آن نپسندد و آزرده گردد . کارهای بد بیخردانه ای را که کسی بخواهش جان می کند

مثلا به ناتوانی ستم می کند یا زبان بدروغ می آلاید همواره مایه آزردگی روانست. چیزی که هست روان تا با جان توأم است آزردگی کمتر در یافته میشود، ولی چون از جان جدا گردد آنرا بیشتر خواهد دریافت. بدانسان که یکمرد تا جوانست از کارهای ناستوده ای که بهوس جوانی می کند پشیمانی کمتر نماید، ولی چون پیر گردید و هوسهای جوانی کم شد پشیمانی را بیشتر دریابد، داستان اینجهان و آنجهان نیز چنین باشد.

اینست میگوییم: اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است. میگوییم: باید کوشید ودر اینجهان نیك بود ونیکی آنجهان درپی خواهد بود. میگوییم: کارهایی در آنجهان سود خواهد داشت که در اینجهان سودمند است ومایه آبادی و آسایش است. از کارهای بیهوده ای که کسانی می کنند چنانکه در اینجهان سودی نمیدارد در آنجهان نیز سودی نخواهد داشت و جز مایه شرمساری نخواهد بود

اینهاست آنچه ما در بارهٔ جهان وزندگی میگوییم وهمینهاست که «دین» می‌نامیم. اینها همه راستیهاست. ماپیمان را برای رسانیدن اینها می نویسیم و همه کوشش های ما در پیرامون اینها می‌باشد. همیشه از یکسو بروشن گردانیدن اینها کوشیده ایم، و از یکسو برای آنکه اینها در دلها جای گیرد با هرچه آخشیج اینهاست نبرد کرده ایم. با فلسفه یونان، باصوفیگری، با خراباتیگری، با کیشهای پراکنده گوناگون، با فلسفه مادی، با اندیشه های پراکنده کهنه و نو، همه در جنگ بوده‌ایم.

«جنایش یکچیز دریافتنی آنست». این آموزاکهای ما هنگامی

سود خواهد داد که با چیزهای دیگری آمیخته نگردد ونابی‌خود را از دست ندهد . خواست ما هنگامی بدست خواهد آمد که‌این آموزاکها در همه دلها جا گیرد و هر آنچه جز از اینهاست از میان برخیزد .

یکی‌از بدیهای مردم اینست که یك سخنان تازه‌ای که‌میشنوند و آن رابا دانسته های خود ناسازگار می یابند نخست ازدرایستادگی و کشاکش‌می‌آیند، وسپس کم کم رام شده و آنها را می گیرند و در دلهای‌خود جا میدهند، بی‌آنکه آن دانسته های کهن‌را بیرون کنند، و نتیجه آن میشود که آنها را با اینها درهم می آمیزند، ویاهریکی را جدا گانه نگه داشته و هر زمان دیگری را بزبان می آورند .

شماهزاران کسان را توانید یافت که آنچه‌را که در بارهٔدین در کتابهای پیشین بوده و خوانده و یا شنیده همچنان در دل می دارد، و ازآنسوی بدآموزیهای ما دیان را نیز که شنیده وفرا گرفته در دل جا داده ، و اینست در یك نشست می بینید یك زمان سخن از ما دیگری پیش‌می آورد و بهستی‌خدا گردن نمیگزارد ، ویك زمان گفتگو از « معجزات موسی و داود » می کند ومیگوید : « اینها از دین ماست ما باید بپذیریم »

این‌نتیجه درماندگی فهمها و خردهاست. چون نمیتواند بفهمد و راست از کج باز شناسد هردورا میگیرد و نگه میدارد . گفته‌اند: « برای نهادن‌چه سنك وچه‌زر».اینجاهم‌می باید گفت : برای‌نافهمیدن چه‌راست و چه کج . از آنسوی تا دلها ازاینهاپاك نگردد بدرماندگی فهم ها و خردها چاره نتوان کرد . این دل نیست که اینان میدارند،

انبانیست که هرچه میشنوند در آن جا میدهند .

این یکی از کوششهای ماست که این کهنه آلودگیها را از میان ببریم و دلها را از آنها پاك گردانیم ، تا فهم ها و خرد ها نیرو گیرد وجا برای گفته هامان باز شود . ما اگرتنها بآن بس کنیم که راستیهایی را بازنماییم ، هیچ نتیجه ای در دست نباشد . زیرا با گفته های ما آن کنند که با دیگر شنیده های خود کرده اند . اینها را نیز گیرند و در پهلوی دیگر دانسته های خود جا دهند و با آنها درهم آمیزند و همه رنجها هدر گردد.

کسانی این‌را بسیارمیخواهند. فلان مرد عنوان می کند: «اینها همه دراخبار هست» یا می گوید : « اینهارا ما نیز می دانستیم » ، یا می گوید : « این حرفها قدری زود بود » یا می گوید : « شما قدری تندمیروید» اینهاهمه برای یك نتیجه است، وآن اینکه بهمین عنوان بگفته‌های ما نزدیك آیند و آنها رابگیرند وبا آنچه از پیش دردل می داشتند درهم آمیزند ، که هم بدینسان خود را نشکنند و رشته جدا سری راازدست نهلندوهم آن نادانیهای پیشین‌را نگه دارند.

اینست می گوییم : این نادانی دیگری از شماست . این دلیل است که مغزهای تیره شما باین زودی پاك نخواهد شد . نیز آشکاره می گوییم : این چیزیست که‌ماهرگزخرسندی‌نخواهیم‌داد وبخواست خدای بزرك خواهیم کوشید و همه این چیز ها را از ریشه خواهیم بر انداخت . آنهمه گفتارها درباه کیشها ودرباره فلسفه وصوفیگری و خراباتیگری برای اینست .

کسانی خرده می گیرند که ما سخنانی را چند بار مینویسیم .

می گویم : این خرده را بآنان گیرید که با یکبار شنیدن راستیها را نمیپذیرند و بروی نادانیهای خود ایستادگی می نمایند. ما باید بکوشیم و همه گمراهیها را از میان بریم و تا باین نتیجه نرسیده ایم نباید رشته را رها کنیم.

بگفتار بیش از این دامنه نمی دهم. بدینسان یکبار دیگر فهرستی از خواستهای پیمان پدید آوردیم و این را روشن گردانیدیم که همه گفتار هایی که می نویسیم در یك زمینه است و برای یك خواست می باشد. همه کوششها نیز در همان زمینه است.

کسانی گاهی پرداختن بزبان و گفتار هایی را که در آن زمینه می نویسیم بما خرده می گیرند. دیگران این خرده را در باره نوشتن تاریخ آذربایجان می گیرند. می گویم : اینها نیز با همان خواست پیوستگی می دارد. گذشته از آنکه پیراستن زبان و نوشتن تاریخ هر یکی خود کار ارجداریست با این کوششهای ما نیز پیوستگی در میانست.

آنچه زبانست ما آن را برای سخنان خود دربایست می داریم. ما صد « راستی » می داریم که می باید آنها را بجهانیان بفهمانیم و این کار جز بدستیاری یکزبان درستی نتوانستی بود. آن زبان درهم و آشفته و بیماری که در میان می بود و روزنامه ها و کتابها با آن نوشته میشد کار ما را انجام نتوانستی داد. از آنسوی ما نیاز مندیم که زبان فارسی هرچه بسامانتر و آسانتر و توانا تر باشد که ملیونها دیگران آن را بآسانی بیاموزند و با خواستهای ما آشنا گردند، و برای این کار می بایست و می باید به پیراستن و آراستن زبان بکوشیم

و خواهیم کوشید .

دربارهٔ تاریخ‌نیز کسانیکه آن را بخوانند خواهند دانست که ما برای این کوششهای خود نوشتن چنان تاریخی را در بایست می داشتیم، ما برای آنکه بیماریهای توده را نیك فهمیم و انگیزه هایی که برای این گرفتاریها درمیان بوده بشناسیم بهترین راه نوشتن آن تاریخ می بود . برای خوانندگان نیز خواندن آن دربایست می بوده و می‌باشد .

کلمه هایی که میخواهیم

گستراك داراك خواناك

در شماره هشتم معنی پسوند«آك» را روشن‌گردانیده وگفتیم «خوراك»بمعنی «چیزهاییکه میخورند» و«پوشاك» بمعنی « چیز هاییکه میپوشند» می‌آید وما «آموزاك» را بهمان معنی (چیزهاییکه‌میآموزند) بکار میبریم . هم‌گفتیم باید باین پسوند رواج بیشتر داد واز آن‌کلمه‌های دیگر نیز پدید آورد . اینك چند کلمه را که در نوشته های خود بکار برده‌ایم در اینجا یاد میکنیم :

۱)گستراك : از گستردن ، «آنچه‌میگسترند» (فرش)

۲)داراك : از داشتن ، «آنچه‌میدارند» (مال)

۳)خواناك : از خواندن ، « آنچه‌میخوانند » (کتاب وروز نامه ومهنامه) .

چرا نوشته های پیمان آشنا مینماید ؟..

یکی از خوانندگان مهنامه مینویسد : «من پیمان را از امسال میخوانم . شماره‌های امسال را از دوستی گرفتم واول قسمتهای تاریخی آنرا خواندم واین بهتر بود زیرا بزبان مجله آشنا گردیدم وبعد که به قسمتهای دیگر پرداختم یکایك مقاله‌ها را بدقت خواندم . یك چیز پیمان که تعجب آور است اینست که آدم چون میخواند مطالب چندان دل چسب و گیرنده است که آدم خیال میکند اینهارا بارها شنیده ودانسته بوده . در حالیکه بیشتر مطالب چیزهای ناشنیده‌ایست وبعضی هم‌مطالب بسیار عالیست که پس از اندیشه آدمی درمییابد .

بعقیده من علت اینکه نمیتوانند بمطالب شما رد نویسند همینست . زیرا اگر بخواهند رد نویسند باید مطالبرا بخوانند وچون میخوانند می بینند جواب ندارد واز صرافت می‌افتند . خود همین بنفع پیمان تمام‌می شود .

اشخاصیکه مدعی‌گری مینمایند من میبینم اغلب درحاشیه میگردند وبخود مطالب ایرادی ندارند ونمیتوانند داشت . بعضی هم کسانی‌هستند که هیچ نخوانده‌اند وهوایی بایرادهایی مبادرت میکنند . بعقیدهٔ من اینها بخودشان ظلم میکنند .

پیمان : آنچه مادر مهنامه مینویسیم چیزهاییست که خردها با آنهاآشناست وتنها یك پرده در میانست که ما با نوشتن آنرا از میان برمی داریم . اینست همیشه میگوییم آنانکه گفته های ما را نمیتوانند پذیرفت،باخرد هاشان تیره گردیده وازکار افتاده ، و یابرخی خویهای پست ازخود خواهی و مانند این چندان چیره است که خرد هاشان زبون آنها شده . وگر نه نشدنیست که کسی این‌گفته هارا نپذیرد .

گمراهی های تودرتو

کسانی می گویند: « اصول اسلام که از میان نرفته آنها را درست کنیم ». ما در نوشته های خود باین پاسخ های بسیاری داده ایم، ودر اینجا یك پاسخ دیگری مینویسیم. می گوییم: این کار را که کنند؟!. اگر شما خواهیدکردچرا نمی کنید؟!. اگرماخواهیم کرد چه جای دستور دادن از شماست؟!.

یکی ازبد ترین گرفتاریهاست که اینان سراپا گمراهند وخود نمیدانند. در توی نادانیها فرو رفته اند و خود نمی فهمند. اینست می‌باید این را « گمراهیهای تودرتو » نامیم.

برای اینکه بدانید آن گفته اینان از چه راهست و پشت سر این جمله چه خواستهای بیخردانه ای خوابیده باز ماندهٔ داستان را می نویسیم:

چنین انگارید ما به پیشنهاد آنها ارج نهاده میخواهیم « اصول اسلام را درست گردانیم» می‌پرسیم: «اصول اسلام چیست؟!. چه‌چیز ها را میخواهید ما درست گردانیم؟!..» می‌بینیم چنین می گوید: « شما اول باید داستان خلافت را روشن گردانید خلافت مال امیرالمؤمنین بوده سنیها نمی فهمند...» می بینیم مردك نادانیهای پست خود را « اصول اسلام » می‌شمارد. ما از آن در شگفتیم که اینهمه نافهمی که ازآنان می گیریم بازخود را نمی شکنند وباز ازدر همسری می آیند.

یکی از اینان‌میگوید: « این اختلافها که شما ایراد میگیرید

باسلام چه ربط دارد ؟!.. راه اسلام واضحست . پیغمبر ما آورده و امامان ما آنرا تکمیل ساخته‌اند...» می گوییم: آخر این اسلام شماست دیگران که آن را نمی‌پذیرند . می گوید : «آنها نمی‌فهمند دیگر...»

درمانده‌نمیدانددینی که کارش باینجا رسید که پیروان آن به ده و اند دسته شوند و هر دسته ای بگوید: « دیگران نمی فهمند » چنین دینی از میان رفته بشمار است . دینهای دیگر که از میان رفته اند هم چنین بوده اند . زیرا دین برای آنست که مردم را از پراکندگی نگه دارد . یکدستگاهیکه خود مایه پراکندگیست آن بیدینی است نه دین .

خواستیم بازنماییم که اینان«اصول‌اسلام» چه چیزرا میگویند. هر دسته ای دانسته های خود را با این نام می‌نامند ، وراستی آنست که میخواهند ستیزه رویی کنند و دست از کیشهای خود برندارند.

همین رفتار را دربارهٔ « نیك و بد » می‌نمایند . ما می گوییم : نیك و بد دانسته نیست و هر کسی بدلخواه چیز هایی را نیك یا بد میشمارد .

آنان پرخاش کرده می گویند : « چطور نیك و بد دانسته نیست ؟!.. » ، و آغاز بشمردن همان دانسته های خودشان میکنند .

راستی را یك چیستان گیج کننده ای شده است وکار را بسیار دشوار گردانیده . یکی از آشنایان مثل نیکی برای رفتاراینان می‌آورد. میگوید : در راهی باآوازه خوانی همراه شدم. دیدم‌سخن از خوش آوازی خود و بد آوازی دیگران آغاز کرد ، و آن‌را عنوان میساخت که‌من‌خواهش کنم‌آوازی خواند . من چون حوصله

آن‌را نمیداشتم، واورا میشناختم که بدآوازاست خواستم جلو گیرم و چنین گفتم : «شگفت است که هر آوازه خوانی آواز خود را خوش داند اگرچه بد باشد . . . »

میخواستم بگویم خوشی‌یك آوازی را از شنونده باید پرسید و قاعده برای شناختن آواز اینست. ولی فرصت نداد و سخنم را بریده با تندی چنین گفت : « دیگران بلی اینطورند . ولی من مثل آنها نیستم، من خودم می‌بینم که‌آوازم خوش‌است وتعریف میکنم ». دیدم با این نادانیش گفتگو با وی سودی ندارد و رهایش کرده جدا گردیدم .

حال اینان نیز مثل همانست ، وچنان در توی نادانیها فرورفته اند که جای گفتگو باز نمانده . ببینید گرفتاری تا کجاست : مـا میخواهیم جهان‌را ازاین گمراهیهای گوناگون رها گردانیم ، واینان هردسته‌ای گمراهی خودرا پیش کشیده میخواهند ما برواج همانها کوشیم .

چرا کسانی باراستیها می‌جنگند؟!

آقای فرهی از میاندواب می‌نویسد : « کسانی به پیمان خرده میگیرند و می گویند : خرد ها و اندیشه ها از آفرینش بیك پـایه نیستند . پیمان خرد را بچشم همانند میشمارد و چنین می گوید : چنانکه چشمهادردیدن بیکسان وبیك‌گونه‌اند خردها نیزدردریافتن راستی ها بیك گونه‌می‌باشد . درحالیکه مردم که با همدیگر یکسان نمی باشند بمانند، پیغمبران با یکدیگر جدایی داشته اند و ما

می‌بینیم در یکزمینه هر کدام دستور دیگری داده اند . مثلا دربارهٔ زناشویی یکی تا چهار زن روا شمرده و دیگری بیش از یکزن روا نشمرده، پس چگونه می‌توان خرد ها را باهم یکسان وباچشم‌همانند شمرد ؟ . . مگر گفتار های خود پیمان نمیرساند کـه دانش و خرد نویسندهٔ او از همه برتر است ؟! .»

آقای فرهی بایشان پاسخ داده میگوید : «از این سخن چه میخواهید و خواست شما چیست ؟! . . از این خرده گیری چه نتیجه چشم میدارید ؟! . آیا از اینکه بگویید خرد ها یکسان نیست به چسودی رسید؟! .»

این پرسشها همه بجاست . ما نیز می پرسیم : چرا کسانی با راستیها می‌جنگند ؟! . آنچه ما دربارهٔ خرد نوشتیم همه راستی بود و بهر بخشی از آن دلیل آوردیم و خود درشگفتیم که چرا کسانی اینها را نمیتوانند پذیرفت ؟!.

آقای فرهی یك پرسش بجای دیگری میکنند ، و آن اینکه می‌پرسد : شما که تااین اندازه دیر پذیرید که گفته هایی‌را با دلیل های استوار نمی پذیرید پس چگونه آن گفته های سراپا پوچ و بیپای پیشوایان خود را میپذیرفتید ؟! . پس چگونه بهرچه‌میگفتند گردن میگزاردید ؟! . کنون چشد که سخت لگام شدید ؟!. چشد که دیر باور گردیدید ؟! . .

این پرسشها ، یا بهتر گویم : پاسخها همه بجاست ، لیکن ، در برابرخرده گیری ، مابهترمیدانیم که باردیگر سخنانی از خرد رانیم وآن را هرچه روشنتر گردانیم . این خود زمینه نوینی است و کسی

تا کنون در آن بارهٔ سخنی نرانده ، و ما با آنکه چند بار از آن گفتگو کرده ایم باز گفتگو را بیجا نمیشماریم و بایراد هایی که گرفته‌اند پاسخ مینویسیم :

دربارهٔ خرد یکی از لغزشها اینست که کسانی همه نیرو های دریافت و فهم و اندیشه و خرد را یکی میشمارند . « خرد »میگویند و همه اینها را میخواهند . در حالیکه ما همه اینها را جدا می گیریم و خرد آن نیرو را می گوییم که راست و کج ، و نیك و بد ، و سود و زیان و مانند اینها را بشناسد . ما آن را داور نیك و بد و راست و کج مینامیم .

این خرده گیران هم ، چنانکه از گفته هاشان پیداست خرد را بااندیشه یکی میشمارند . و آنگاه اینان معنی گفته های ما را دربارهٔ خرد درست نمی‌فهمند ؛ و این نمیدانند ما گفتگو از خرد را در برابر کدام دسته ای باز کردیم وبرای چه بآن برخاستیم . اینست آن را روشن میگردانیم .

ما بگفتگو از خرد در برابر فلسفه مادی برخاستیم . این فلسفه سرچشمه همه نیرو های اینچنانی آدمی را مغز می داند ، و آن را بسته بساختمان مغز میشناسد که هر کس از روی ساختمان مغزی خود چیز هایی را پسندد و چیز هایی را نپسندد ، چیز هایی را دریابد وچیز هایی را درنیابد . نتیجه آن میشود که در جهان راستی هایی که همه آنها را دریابند و همه بپذیرند نیست .

این سخن بدهانها افتاده و چند برابر آنکه در کتابها و در نزد خود دانشمندانست بزرگتر گردیده ، و خود دستاویز نیکی

برای هوسبازان لگام گسیخته شده که بهیچ دستوری یا آیینی گردن نگزارند و هرچه خواستند بکنند و این بهانه را پیش کشند.

ما چون بکار بر خاستیم یکی از دشواریهای ما همین بود. زیرا میدیدیم آن گفته دانشمندان از یکسو بنیاد همه دینها را بر می اندازد و از یکسو راهرا بروی ما بسته می‌دارد. زیرا بنیاد همه دینها براینست که در جهان راست و کجی، نیك و بدی، سود و زیانی هست، وباید اینهارا ازهم بازشناخت‌وپیروی ازنیکها وراستها و سودها نمود، واینهامیگویند چنین چیزهایی هیچ نیست. ازاینسو ما میخواهیم خرد ها را تکان دهیم و باین آلودگیها چاره کنیم، و اینان می گویند هیچ خردی نیست و خرد را بآن معنی که خواست ماست نمیپذیرند. خودرا ناگزیر میدیدیم که بآن گفته دانشمندان پاسخ دهیم و راستی را در این باره روشن گردانیم.

از اینسو می‌دیدیم مابهر گمراهی وآلودگی که ایراد میگیریم و نکوهش می‌نماییم گمراهان و آلودگان در برابر ما می‌ایستند و آشکاره می گویند: تو آنچنان می فهمی ما اینچنان می فهمیم، ساختمان‌مغزی تو آنسانست وساختمان مغزی مااینسان. روزی کسی گله از خرده گیریهای ما بیاوه بافیهای شاعران می نمود و چنین می گفت: «شما شعررا دوست نمی دارید و ما دوست می داریم. شما فلان هوسی را نمی‌دارید مامیداریم، شما در راه خودتان وما در راه خودمان.» گفتم: یك چیزی را که شما می‌پسندید و من نمی‌پسندم می‌باید خردداوری کند. گفت: «خرد چیست؟!.. خردشماآنچنان می‌فهمد و خرد من اینچنین».

فردائی که در نجف درس خوانده و کنون در شصت سالگی بیدین شده بودند خود را دشمن کوششهای ما گردانیده و بار ها با من بگفتگو پرداخته می گفتند : « تمام استناد شما بعقل است تازه عقل ها هم با یکدیگر اختلاف دارد » یا می گفتند : « طرز تفکر هر کسی جداست ».

یك لغزشی که از دانشمندان سر زده بود هزاران کسان آنرا دستاویز ساخته خود را بلگام گسیختگی زده وچندان گستاخ شده بودند که ما که بکوششهایی برخاسته بودیم دربرابر ماایستاده تو گفتنیی یك گناه بزرگی از ما گرفته اند که با خشم وپرخاش بکله و گفتگو می‌پرداختند. آن کسانیکه امروزسری می‌افرازندومی گویند : «دین را باصلش بر می گردانیم » اینها را باین زودی فراموش ساخته اند. فراموش ساخته اند که گمراهیهای این زمان اینها و مانند اینها بود. پرستش لات وهبل نبود.

در برابر اینها بود که به گفتگواز خرد پرداختیم و این روشن ساختیم که درجهان راستیهایی هست. راستیهایی که هیچ کمی یافزونی نپذیرد . و در آدمی نیرویی بنام خرد هست که آن راستیهارا تواند شناخت ومیانه آنها وناراستی‌ها داوری تواند کرد . هم روشن ساختیم که آن نیرو نه از تن و جان مادی، بلکه از روان است. (۱)

جستاری باین بزرگی چه ناشایست است که کسانی نااندیشیده و نافهمیده بایراد پردازند ؟!.. یکدسته مردم بیچاره و درمانده و از

(۱) شماره دهم سال پنجم گفتار « در پیرامون خرد » ، وشماره هفتم سال ششم گفتار « ما چه میخواهیم ؟ !. » دیده شود .

همه چیز بی بهره وناآگاه ، اینهم اندازه خود خواهی ایشانست که سخنی را که میشنوند حوصله اندیشیدن وفهمیدن آن را نمیدارند .

آنچه ما در پیرامون خرد نوشتیم چیز هاییست که تا کنون گفته نشده . نه تنها دانشمندان اروپا آن را نشناخته اند در کتابهای دینی نیز از آن ناآگاهند . اینسخن آقای فرهی بسیار بجاست که شما که تا این اندازه دیر پذیرید پس چگونه آنهمه پندار های پوچ را در دلهای خود جا داده بودید ؟ ! .

ما هیچ نگفته ایم همه خرد ها بیکسانست . بچنین سخنی در هیچ جا برنخاسته ایم ، از مثل چشم نیز که زده ایم این معنی برنیاید. زیرا چشمها در فزونی و کمی بینش باهم یکسان نباشند ، و با اینهمه یك چیزی را که هست همگی توانند دید .

دستور های دینی را که هر فرستاده ای بگونه دیگری داده واینان دلیل آورده اند ، نیز درست نیست . زیرا فرستادگان هریکی در زمان دیگری بر خیزند و هر یکی دستور هایی برای آن زمان دهند . از آنسوی آنان نیز یکسان نباشند و هر یکی که پس از دیگری برخیزد باو برتری دارد و آموزاکهایش نیز برتر باشد .

اما برتری گفتار های پیمان ، ما خود گفته ایم که خرد ها را نیز آموزگاری باید . در آن گفتار که درشماره دهم سال پنجم « در پیرامون خرد » نوشته ایم ، در پایان گفتار یاد کرده ایم که خرد ها همهٔ چیز ها را بخود در نیابند و کسی باید که راستیها را به آنان بیاموزد . آن کسان اگر گفته های مارا نیك خواندندی بایراد نیاز ندیدندی .

یادداشت آقای پیران

-۱-

در بخش پنجم تاریخ هجده ساله که با شماره های امساله پیمان پراکنده میشود داستان جنگهای روس وعثمانی را در آذربایجان نوشته وگزندهایی راکه سپاه روس بشهرهای آنجا رسانیده است آورده، ولی درباره میاندوآب و مهاباد (ساوجبلاغ) گفته ایم که کسان بسیاری کشته شده ولی‌ما چون داستان آنهارا نیك نمیدانیم بکوتاهی می‌گذریم (صفحه ۹۶ تاریخ امسال) .

پس از نوشتن آن آقای حسن پیران یادداشتی درباره ساوجبلاغ فرستاده‌که چون آگاهیهای ارجداری را در بر می دارد اینك دراینجا می‌آوریم .

آقای پیران از مجاهدان تبریز بوده و در جنگهای آنجا پا در میان داشته همچنین درجنك‌مجاهدان باروسیان بوده وسپس همراه امیرحشمت و دیگران بیرون رفته و در داستان‌کاروانسرای دیزه هم بوده است، و رویهمرفته یکی ازبازماندگان جنبش‌آزادیخواهی بشمار است وآگاهیهای بسیاری ازرخداده های آن زمان میدارد ، وچنانکه خود نوشته یادداشت هایی درآن‌باره بما خواهد فرستاد .

آقای پیران مینویسد : از کاروانسرا بعد از محاصره عبدالله بیك که از طرف اجلال‌الملك حاکم رضاییه مامووبود شب فرار کردیم وتا سرحد عثمانی باآقای امیر حشمت و دیگران باهم بودیم من داخل خاك عثمانی نشده عازم ساوجبلاغ شدم. چون باحاجی تقی اگنت روس دوستی و قرابت داشتیم یکسره بخانه اورفته تفصیل راگفتم وباو پناهنده شدم.

بعد از دو روز همراه حاجی نقی ببازار رفتیم ومن در نزد او ماندم ، بعد ازده روز شجاع‌الدوله مرا ازساوجبلاغ خواست حاجی نقی باسردار مکری که حاکم ساوجبلاغ بود ملاقات کرد وسردار مکری مساعدت نمود و مرا به تبریز نفرستاد.

در ساوجبلاغ ماندم. آنموقع در ساوجبلاغ کونسولخانه روس هم بود حاجی نقی اگنت عجمها بود و حاجی احمد نام اگنت کرد ها. یك روز دیدم حاجی نقی خیلی اوقات تلخ است . چون من محرم او بودم پرسیدم حاجی آقا چرا دلخور هستید؟ گفت کار روسها خرابست. زیرا ایشان را از قصبه سقز بیرون کرده اند و امروز یا فردا بساوجبلاغ میرسند ، فردای آن روز روسها اعلان کردند که قشون ما فردا در کنار شهرنزد باغ قبله وعلی‌آباد نمایش خواهند داد اهالی بتماشا بیایند و مانعی نیست . همان روز روسها بیك عده از قشون خودشان لباس کردی پوشانیده دریکطرف میدان نگه داشتند ویکعده سالدات و قزاق دویکطرف بود . رییس قشون که آنوقت زخراف بود فرمان جنك داد کرد ها باروسها جنك کردند وکرد ها شکست خوردند ، روسها ایشان را تعقیب کردند . بعد یکدسته قزاق سواره پیدا شدکه هرسوار یکزن کرد به پشت‌سر سوار کرده می‌آورد ویکدسته اکراد را اسیر کرده می آوردند . این مانور را آن روز دادند که چشم کرد ها بترسد .

سه روز بعد از آن خبر آمدن قشون عثمانی در شهر منتشر گردید . دو روز بعد لشکر عثمانی و اکراد ساوجبلاغ که رئیس قشون عثمانیها صدقی‌پاشا واحمد پاشا بودوسران اکراد عبارت بودند ازغلیخان امیر اسعد و پسران حاجی ایلخانی و احمد آقا و محمد آقا وقرنی‌آقا ماماش ودیگران که هر یکی هزار نفربیشتر سوار همراه داشتند همدست قشون عثمانی از چهار طرف شهر را محاصره کردند . روسها تا وقت ظهر از شهر دفاع میکردند ولی قشون ایشان کم بود نتوانستند جلو

عثمانی ها را بگیرند . لاعلاج بعد ازظهر از شهر خارج شدند . تقریبا تا میاندواب دویست نفر کشته وهشتاد نفر اسیر دادند .

چون حاجی تقی اگنت بود آنهم همراه روسها از شهر خارج شد ومن هم بودم . وقت غروب روسها را تامیاندواب راندند . تقریباً پانزده روز روسها درمیاندواب وملك کندی ماندند. بعد ازدوطرف یکی از طرف ارومی و دیگری از طرف تبریز کمك بایشان رسید . یك لشگر بزرك در میاندواب و ملك کندی جمع شد . بعد چورنظرف که رئیس قشون ارومیه بود بکلیه قشون رئیس آمد و بعد از رسیدن به میاندواب تمام لشکر را حرکت داده در کنار رود طاطوقی لشگرگاه ساخت . ولی پسر قاضی فتاح هر روز در اطراف میاندواب باروسها جنك میکرد . هر روز شش هفت نفر از روسها را میکشت ومجروح میکرد . یك روز یکنفر قاصد عجم از طرف سلدوز بمیاندوب آمده رسیدن قشون روس را بسلدوز خبرآورد . همانشب چورنظروف فرمان داد که قشون میاندواب هم بطرف ساوجبلاغ حرکت نماید بدین ترتیب بکفرمانده باعده قزاق و سالدات از طرف سوسنجاق و دیزباز حرکت کردند و خود چورنظروف ازراه ساوجبلاغ حرکت نمود . گویا همان روز قشونی که از ارومیه الی سلدوز آمده بودند آنها هم از دوطرف حرکت کرده بوده اند یکی از طرف محمد شاه سلدوز و دیگری از طرف ممی‌نید و قوم قلعه . لشگر میاندواب تا امیرآبادکه یك قریه در سر راه است رفتند و هیچ چیز ندیدند . از امیر آباد که گذشتند دیدند که آن سالدات و قزاق که ده پانزده روز قبل کشته شده بودند کرد ها با جنازه های آنها بسیار بد رفتاری کرده اند ودر هر ده قدم یك جنازه انداخته اند لخت و عریان دست و پابریده وقتیکه باین کشته ها رسیدند رییس قشون فرمان داد جنازه ها را برداوند تا خاتون باغ که رفتیم در آنجا صدای توپ و تفنگ شنیده میشد و در سر کوه

خاتون باغ امر کرد توپ بزرگ را حاضر کردند با دوربین بطرف کوه های ساوجبلاغ نظاره کرد فرمان داد شلیك کردند . بعد از خالی شدن سه چهار توپ رییس قشون بحاجی تقی گفت که عثمانی‌ها شکست خورده‌اند بعلت آنکه توپ صحرایی را زود زود آتش میکنند .

در این صحبت بودند یکدفعه دیدیم از طرف راه چپك تقریباً صد نفر کرد که همگی رعیت و بی سلاح بودند می‌آیند . رییس قشون فرمان داد آنها را گرفته بنزد او آوردند من چون زبان کردی میدانستم بامر رئیس قشون پرسیدم ازکجا می‌آیید ؟..

گفتند از قریه یندرقاش فرار کرده ایم روسها آنجا را گرفته‌اند آن بیچاره‌ها را دریك گودالی جمع کردند و قزاقها شمشیر ها را کشیدند یك ربع ساعت نکشید که همه را با شمشیر گردن زدند و روی هم انداختند . خود رییس قشون و کونسول هرچه سعی کردند که نگزارند آن بیچاره ها را بکشند قزاقها قبول نکردند . این کار را بجهت جنازه ها کردند . چورنظروف میگفت در هیچ دینی روا نیست آن رفتار را بامرده ها بکنند .

بعد کم کم شلیك توپ صحرایی عثمانی‌ها ازدور می‌آمد. معلوم شد که ازساوجبلاغ فرار کرده اند . بعد رئیس قشون فرمان هجوم‌داد قزاقها سوار بسر کوه بگزاده رسیدند و قبل از ایشان قشون ارومی بآن کوه رسیده بودند رییس قشون خودش با آن هجوم همراهی کرده بود تا نزدیکی ساوجبلاغ که میشه کورتان میگویند نایستاد در آنجا که ایستاد صدای هورای روسها در میان شهر شنیده میشد قدری در آنجا صبر نمود تا عده‌تمام و کمال رسید با کمال طمطراق بشهروارد شدند . اهالی شهر ابداً در جنك شرکت نکرده بودند . ولی‌سه چهار خانه را که در موقع فرار روسها از آنها تفنگ انداخته بودند غارت کرده و آتش زدند .

چون حاجی احمد اگنت بود وکونسول باو بیرق داده بود در موقع ورود قشون روس بیرق را بسر بام خود زده بود و تمام اعیان و تجار شهر که بخانه حاجی احمدپناه برده بودند ضرر ندیدند . لیکن تقریباً هزاروپانصدنفر ازاهالی شهرکشته شدند بهرکسی بهانه میگرفتند خانه اش را خراب می کردند . دویست نفر هم از قشون عثمانی اسیر گرفته بودند بآنها خیلی محبت میکردند . تقریباً پنجاه نفر ازکردهای بیچاره راگرفته وبردند وکسی ندانست چه بسر آنها آوردند . اینجنك تقریباً در تابستان ۱۳۳۳ بود .

نمونه پاکی

ما همیشه در نوشته های خود یاد پاکی و ناپاکی کسانی را میکنیم . در همین شماره یاد آن کرده ایم و در شماره آینده نیز خواهیم کرد . لیکن اینك گواهی برای آن می آوریم :

آقای غلامحسین حقانی از مرند ، پرسشهایی فرستاده بودند که ما میخواستیم در یکی از شماره ها آورده و بآنها پاسخ دهیم . ولی بتازگی خود او دربارهٔ یکی از آن پرسشها چنین می نویسد : « من پاسخ آن را از شماره نهم دریافتم ».

این نمونه پاکیست . بسیاری از خوانندگان چنینند که بـا دشواریهایی که دچار می گردند ونامه نوشته می پرسند سپس خود ایشان پاسخ آنرا دریافته و مارا آگاه میگردانند.

از اینسوی هستند بسیاری که چیز هایی را که در پیمان بـا دلیلهای روشن میخوانند نپذیرفته می آیند وازمن دوباره میپرسند و اندیشه های پست و بی ارج خود را بیرون می آورند ، و با آنکه

من پاسخ میگوییم باز همچنان می ایستند وهر زمان عنوان دیگری بمیان می آورند.

ما نادانیهایی از اینان می‌بینیم که اگر ندیدیمی بآسانی باور نکردیمی. در یکجا اینها را خواهیم شمرد و دراینجا بچند مثل بس می کنیم:

یکی هوادارفلسفه است. آمده گله می کند که چرا ما از آن بد گفته ایم. میگوییم: جای گله نیست. شما اگر ایراد هارا براست نمیدارید پاسخ دهید. میگوید: «آخر شما یکجور مینویسید که آدم پاسخ هم نمیتواند».

یکی از پیروان کیشهاست. بارها می آید وگفتگو میکند و از پاسخ درمی‌ماند ومیگوید: «بیان شما عالیست. آدم را مغلوب می کند و الا مطلب که اینطور نیست.»

نیك اندیشید که اینان چه میخواهند. اینان میخواهند بروی نادانیهای خود پا فشارند و بدلیل و خرد و فهم و هیچ چیز دیگری ارج نگزارند.

مابارها می گوییم: هر که‌را ایرادی هست‌بنویسد تاپاسخ‌دهیم. میگوییم: پاسخ‌نوشتن کفتن‌نیست شماهم بنویسید میگوییم: خواست مااز اینها روشن گردیدن راستیهاست. شمانیز بخوانید وبیندیشید و آنچه در مییابید ما را آگاه گردانید، اینها را پیاپی یاد آوری می کنیم و باز میشنویم کسانی در اینجا و آنجا مینشینند وزبان بسخنان بیهوده باز میکنند، و اگر کسی را هوادار پیمان شناختند. با او بچخش می‌پردازند، وایرادهای بسیار پوچی را که ما بارهادر پیمان

پاسخ داده ایم تازه میگردانند. بجای آنکه نزدیک بیایند و مردانه کاری انجام دهند از دور ایستاده با این نادانیها دلهای خود را سرد می گردانند.

برخی چون در برابر گفته های ما در می مانند با خود من دشمنیهایی می کنند و بد گو ییهایی می نمایند. یکی از آشنایان مثل آورده میگوید: در زمان پیشین قوچ بجنگ می انداختند. این یکی از تماشا های آنزمان بودی وهر کس که قوچش فیروز درآمدی بخود بالیدی ولی گاهی هم کسانی ازدر الوادی درآمدی وچون قوچش شکست یافتی و گریختی خود بمیدان افتادی و بهیاهوی و پستی بر خاسته چنین گفتی: «قوچم گریخته خودم که نگریخته ام» اینان نیز همان رفتار الوادانه را پیش می کشند، ودرجاییکه درماندند بسخنان تلخی بر میخیزند وبگفتگو های پرتی میپردازند.

اینها همه نشان ناپاکیست. این کسان یا از نهادشان ناپاك بوده اند، و یا در سایه آنکه سالهای دراز باپندار های بیپا واندیشه های پست بسر برده اند خرد هاشان از کار افتاده است.

یکی از اینان می نویسد: «هر کسیکه سخنان شمارا نپذیرفت ناپاکست؟..» میگوییم: آنچنان نیست: هر کسیکه گردن بدلیل نگزارد و راستیها را نپذیرفت ناپاکست.

ما که هرچه میگوییم بسود جهانست و برای بلندی نام آفریدگار است، و تا کنون یك جمله بناراست نگفته ایم و یك گام بهوس بسر نداشته ایم، آیا ایستادگی در برابر چنین کوششهایی ونپذیرفتن چنین سخنانی جز ناپاکی چه انگیزه دیگری تواند داشت؟!.

در پیرامون امام ناپیدا

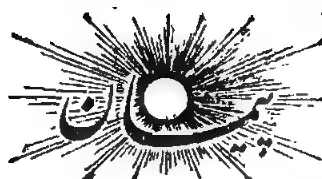
راجع بامام ناپیدا نگاشته بودید هرکس اطلاعی جزآنچه مرقوم داشته بودید دارد بنویسد اینست مینویسم جز شهرستانی صاحب ملل و نحل ازسنی هاکسانی هستند مانند محیی‌الدین اعرابی که ازبزرگان علما و صوفیه اهل تسنن است وچون جامی و صاحب روضة‌الاحباب وفضل‌بن روزبهان اصفهانی که ردبرکتاب نهج‌الحق علامه نوشته‌است وعده بسیاری غیر از آنهاکه نام بردن یکان یکان از آنها بیهوده است که در عقیدهٔ بشخص او وتولد وظهور او باعقیده شیعه موافق هستند عده هم چون رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی وجز او معتقد بتولد ووفات‌او هستند منتها پارهٔ مینویسند بکودکی درگذشت پارهٔ نوشته اند چندین سال زیست و بمقامات روحانی ترقی‌کرده و در مدینه رسول وفات‌کرد و رکن الدین علاءالدوله عقیده‌اش این بوده است پارهٔ هم نوشته‌اند پس از پدر مفقود شد و معلوم نشد چه شد .

شهرکرد ـ **سید مصطفی نبوی**

پیمان : خواست ما آن بودکه اگرکسانی آگاهیهایی از تاریخ دربارهٔ امام ناپیدا می‌دارند آن را بنویسند . اینهاکه آقای شهرکردی یادآوری‌کرده هیچیکی آگاهی تاریخی نیست .

محیی‌الدین اعرابی یا دیگران هر یکی قرنها پس از آن زمان زیسته اند و هرکدام از روی‌کتابها یا ازراه شنیدن باوری پیداکرده‌اند . هرچه هست ما باین چیز ها ارجی نمیگزاریم .

اینکه درکتابهای شیعی اینها را دلیل آورده اند چون گفتگوی آنان باسنیان بوده گفته های علمای خودشان را برخشان کشیده اند . ماکه جدایی میانه سنی و شیعی نمی‌گزاریم و بهرحال درپی دلیل های درست میباشیم .



سال ششم شماره یازدهم

بهمن ماه ۱۳۱۹

دارنده : کسروی تبریزی

سردبیر : سلطانزاده تبریزی

چرا از تاریخ می پرسید ؟ !.

ازپاکدلی و کوشش خود پرسید .

آقای خطیبی از رضاییه مینویسد : «گاهگاهی بیك پرسش درونی دچار میشویم ، و آن اینکه آیا این کیشهای گوناگون و پندار های بیپاکه هزار سالهاست در دلها ریشه دوانیده برانداخته خواهد شد ؟ ! . وچون این پرسش را ازتاریخ کنیم پاسخ روشنی نخواهیم شنود. هرچه هست اینها در نیرو های نخست خود نخواهد ماند ... »

میگوییم : چرا از تاریخ میپرسید ؟ ! . از پاکدلی و کوشش خود پرسید . تاریخ ازان گذشته است و ما رو بسوی آینده می داریم . بسیار چیز هاست که تاکنون رو نداده و تاریخ از آن آگاه نمیباشد ، ولی از این پس خواهد بود .

برانداختن این کیشها کار ماست . ما چون کنیم تاریخ نیز آنرا خواهد نوشت . سرمایهٔ این کار، پیش از همه ، راستیهاییست که ما در دست میداریم . این راستیها باین روشنی هم هیچگاه در میان نبوده و مردمان تاکنون اینهارا ندانسته اند .

کسانی میپندارند سخنانیست گفته میشود و هر زمان توانستندی گفت. ولی چنین نیست. اگر صدکس باهم نشستندی وسکالش وگفتگو

گردندی باز باینها نرسیدندی .

با این سرمایه ، وباکوششهای پاکدلانه که بکار بریم مایگمان به نتیجه خواهیم رسید وبیگمان کیشهای پراکنده را خواهیم برانداخت.

مردم در جهان بدو دسته اند : یکی آنانکه نهاد پاك میدارند و جویای راستیهایند . اینان چون گفته های ما را بشنوند ونیك بفهمند و به پرسشهایی که خواهندکرد پاسخ شنوند بخشنودی پذیرند ، و اگر کسانی در آغاز ایستادگی نشان دهند سر انجام بسراه آیند . راستی پرستی گهریترین خوی آدمی است . دسته دیگر آنانکه نهاد پست و ناپاك میدارند و رشك و خودخواهی وگردنکشی جلوگیر آنان میباشد ویا درسایهٔ آلودگیهایی تیره درون گردیده اند وراستیهارا تابشی بدلهای آنان نیست . اینان ناگزیر دشمنی نمایند و از درکارشکنی در آیند . چیزیکه هست اینان کمتر میباشند و آنگاه چون جز در پی هوسها و نادانیهای خود نیستندکاری از پیش نبرند وسرانجام نابودگردند .

آنکه این کیشهای گوناگون قرنها باز مانده وروبفزونی نهاده از آن بوده که یك شاهراه روشنی درمیان نبوده. اینها چون باهم یکسان و از یك رده اند اینست با هم مانده اند و هیچیکی آندیگران را از میان بردن نتوانسته .

این یك گواه نیکی از رفتار پیروان کیشها باهم میدارد . اگر دیده باشید پیروان دوکیشی که با هم بچخش پردازند این دسته ایراد هایی بکیش آن دسته شمارند وآنان بجای پاسخ ، مانند آن ایرادها را درکیش اینان پیداکرده برخشان کشند ، و هیچگاه پاسخی بایراد ها نتوانند و راستی آنست که پاسخی هم نیست . ازاینجاست که اینان اگر هم بارها باهم گفتگوکنند به نتیجه ای نرسند و همچنان که می بودند باز مانند .

داستان آزمایش سید باب در مجلس ناصرالدین میرزا درتبریز

که در شماره پیش آوردیم ، ما میشنویم کسانی آنرا دستاویز گرفته به پیروان باب سرزنش مینمایند ولی اینکار نسزاست . زیراکیش باب با دیگر کیشها از یك رده است و یکی از دیگری پدید آمده .

پس از مرگ امام حسن عسکری یکدسته از پیروانش چنین گفته اند : او را پسری هست و ناپیداست ، و چون کسی از اینسخن جلو نگرفته روز بروز بزرگتر گردیده و بنیاد یك کیش بزرگی شده ، و پس از هزار سال شیخ احسایی چون دیده زنده ماندن کسی درهزار سال باور نکردنیست بگزارش پرداخته ، و چون باطنیان می گویند : « هر چیزی را یك گوهری و یك پرده ایست و یك چیزی تواند هرزمان در پرده دیگری پدیدار شود » شیخ به پیروی از آنان چنین گفته : آن امامزمان بجهان « هورقلیا » رفت (بزبان ساده : مرد)، ولی گوهر امامزمانی در پرده دیگری پدیدار خواهد گردید ، و پس از مرگ شیخ جانشین او سید رشتی آرایه های دیگری بآن بسته و چنین گفته که پیدایش امام بسیار نزدیك است ، وپس ازمرك این چون شاگردانش درجستجو میبوده اند سید شیرازی برخاسته ، و نخست خود را «باب» و سپس امامزمان خوانده است ، و گروهی نیز از پیروان شیخ احسایی و سید رشتی باوگرویده اند ، و چون باب درگفته های خود آمدن یکتن دیگری را بنام «آنچه خدا پدیدش خواهد آورد» یاد می کرده ، پس ازکشته شدن او بها برخاسته وچنین گفته آن یکتن من میباشم .

پس میبینید که از یك پندار پندار های دیگری پدید آمده و اینها همه از یکریشه و از یك سر چشمه میباشد ، و هیچگاه جای آن نیست که پیروان یك کیش به پیروان کیش دیگری سرزنش یا نکوهش نمایند .

آری بسیار شگفت آور استکه کسیکه بچنان دعوایی برخاسته

هرچه پرسند پاسخ نتواند ، و عربی را غلط خواند ، ویا « معجزه» اش « آیه » بافی باشد آنهم دربارهٔ عصا . اینها چندان دور است که آدمی درمی ماند که چه نویسد . لیکن ازآنسوی اینهم شگفت‌آور است که یك گروهی باور دارند که امام ناپیدایی هست ، و هزار سال بیشتر چشم براه او دارند ، و چنین دانند که عصای موسی وزره داود و « ید بیضاء » ومانند اینها باوی خواهد بود و«جنیان» بوی خواهند گروید ، وعیسی ازآسمان فرود آمده درپشت سر اونماز خواهد خواند. اگر آنها دور است اینها نیز نزدیك نیست .

گزارش آن نشست ازهرباره شگفت آور است .کسیکه بدعوی امامی یافرستادگی برخاسته بوده ملایان برای آزمایش چیز هایی ازو پرسیده اند که هر طلبه آگاهی آنها را دانستی . ما این می اندیشیم که اگر باب دانشی داشتی و بآنها پاسخ دادی ملایان چه کردندی ؟!؛ آیا ویرا بهامامی پذیرفتندی؟! . . آیا دانستن معنی فلان گفتگوی مأمون و امام رضا نشان امام بودن کسیست ؟! . راستی را این پرسشها بهرچه بوده !؟ . . یك چیز های بیهوده ای را که خودشان یاد گرفته ویك سرمایه‌ای برای خود می پنداشته‌اند فرصت پیدا کرده بمردم نشان میداده اند. وگرنه این‌پرسشهارا بادعوی امامی چه‌پیوستگی بوده ؟! . ازاینسوی شما بابرا ببینید که از پاسخ آنها درمانده وباری این اندازه نتوانسته که بگوید اینها را بادعوی من سازشی نیست .

از سخن خود دور نیفتیم : این‌کیشها بهم پیوسته و بسیاری از آنها از یکریشه برخاسته واینست یکی را ازدیگری بهتر نتوان شمرد، و از اینروست که قرنهاگذشته و اینها باهم مانده اند و یکی آن دیگر را از میان نبرده . ولی گفته های ما جز از اینهاست . ماهمه راستی را میگوییم و خواستی جز رستگاری جهان نمیداریم . اگرکسی گفته های ما را از آغاز تا انجام بخواند و خواستش خرده‌گرفتن باشد یك

گفته ای که خرده تواندگرفت پیدا نکند .

چیزیست آزموده : هنگامیکه شاهراه نیست راهروان هرگروهی رو بسوی دیگر گردانند ، ولی چون شاهراه بود ، همگی در آن گرد آیند .

بخواست خدا همه کیشهای گوناگون را خواهیم برانداخت و همه اندیشه های بیپای پوچ را ازمیان خواهیم برداشت . کنون کاریکه میباید کرد آنست که دست بهم داده این گفته ها را بهمه کس برسانیم. ما اینها را برسانیم وکسانیکه پاکند باز نخواهند ایستاد ، و ناپاکان نیز شناخته خواهندگردید . از ما کوشیدنست واز خدا یاوری کردن .

انبوه مردم کسانیند که ازدسترنج خود نان میخورند وکمترآلوده‌اند . میباید بیشتر بآنان پرداخت و امید بیشتر از آنان داشت . میباید بآنان معنی درست دین را باز نمود و بیپایی کیشها را روشن گردانید ، وزیان این دسته بندیها و پراکندگیها را بجلو دیده هاشان آورد . همان داستان دلگداز شهر شما یکی از مثلهاست ، آن را بیادشان آورید و بپرسید : آیا این نتیجه چه بوده ؟ !.. . آیا جز نتیجه دسته بندی و پراکندگی بوده ؟ !..

میبایدگفت : این درماندگیها و سختیها که شماراست بیش از همه نتیجه کیشهاست ، نتیجه ندانستن معنی زندگانیست . بسیاری از آنان میپندارند این خواریها که میکشند و این آسیب ها که می‌بینند نزدخدا مزد خواهند داشت و پاداش کار هاییکه بنام دین میکنند (ازگریستن و بزیارت رفتن و مانند اینها) به بهشت خواهند رفت ، و امامانشان پشتیبانی از اینان خواهند نمود . ملاّیان این نوید ها را به ایشان داده اند .

میبایدگفت : فریب خورده اید . شما بااین پراکندگیها وگمراهیها نزد خدا گناهکارید ، و این کار های بیهوده که میکنید جز زیان و

شرمساری نتیجه نخواهد داد ، و کسی هم پشتیبانی از شما نخواهد توانست ·

شما که در اینجهان خوارید در آن جهان خوار تر خواهید بود . شماکه با داشتن فهم وخرد خود را بدرون نادانیها انداخته اید ، و روزگار خود و فرزندان خود را تیره‌گردانیده اید ، نزد خدا هیچ بهانه ای نخواهید داشت ، و شرمنده و سر افکنده خواهید بود . میباید اینها را بآنان فهمانید . میباید گفت : اینان که بشما پیشوایی مینمایندگمراهتر و درمانده تر از شما هستند و بسیاری از آنان جزدر پی نان خوردن نیستند .

اینان‌کدام روزی بدرد شما خورده اند ؟ ! . کدام‌گرفتاریرا ازشما دورگردانیده اند . هردسته ای به بهانه دیگری از شما پول میگیرند. آن یکی میگوید : پول بیاورید « رساله » برایتان نویسم . این یکی میگوید پول بیاورید « ذکر » یادتان دهم . سومی‌میگوید پول بیاورید لوح برایتان فرستم . چهارمی میگوید پول بیاورید شما را بگریانم... همگی پول میخواهند ودربند روزی خود میباشند وکوچکترین سودی‌را برای شما نمیدارند .

آنهمه گرفتاریها برای کشور رو دادکدام دستگیری نمودند ؟ ! آنهمه بدآموزیها رواج یافت بکدام یکی پاسخ دادند ؟! . . جز آن چه‌کاری میتوانند که هر یکی نام خنك دیگری بروی خود گزارند و مردم را ازهم پراکنده‌گردانند . این ولی امر است ، آن قطب است ، آن ستون چهارم است ، این جانشین امام است ، این علامه شهیراست ، آن مصلح‌کبیر است ، آن فیلسوف اسلام است ، آن فلان است ، آن بهمانست . بسیار نیك ، اینها نامهای ایشانست ، چکاری از دستشان بر آید ؟ ! . .

مردم خوگرفته اند و زبان اینها را نمیدانند . میباید زبانش‌را

باز نمود . میباید گفت : گذشته گذشته ، امروز یك شاهراه خدایی بروی شما باز شده و دیگر جای بهانه باز نمانده اگر رستگاری دو جهان‌را میخواهید پیروی از این راه نمایید .

میباید بدینسان دلها را آگاه گردانید و بدینسان پیش رفت . گاهی کسانی نومیدی نموده میگویند : گرفتم که من سه یا چهار تن را براه آوردم چه‌نتیجه خواهد بود ؟ ! . میگوییم: نتیجه بسیار نیکی‌خواهد بود . شما سه یا چهار تن را براه آورید ، و هریك از آنان بنوبت خود سه یا چهار تن دیگری را براه آورند . از این گذشته شما تنها نیستید ، صد ها کسان دیگری هستند ، وراه پیشرفت همینست وبس .

اینها گامهاییست که می باید ما برداریم . ولی همیشه دراین کارها دست خود در میان باشد و پیش آمد هـا بسود آن در آید . این گرفتاریها که برای جهان پیش آمده دامنه درازی پیدا کرده و یکی‌از آخرین نتیجه های آن این خواهد بود که جهانیان از این گمراهیها بیزار گردیده و جستجوی راه رستگاری کنند . راهیکه آسایش و خرسندی جهانیان وآبادی جهان را دربی دارد وآن همینست که ما پیش گرفته ایم .

آنانکه نوشته های مرا از نخست خوانده اند میدانند که مـا هشت سال پیش این روز را میدیدیم . کنون هم می بینیم که این آشفتگیها دامنه درازی خواهد داشت و مردم از این بیراهی و بیدینی بیزارگردیده و خواهند دریافت که آدمی را پیش از همه دین باید - دینی که معنی جهان و زندگی را باز نماید و بایای آدمیان را بفهماند وبرای زندگی آیین بخردانه ای نشان دهد - ودرآنروزاست که روبسوی راه ما خواهند آورد. بار ها گفته‌ایم غرب کار خود را کرده وکنون نوبت شرق است که کار خود راکند و جهان را از این گرفتاری ها برهاند .

این سرفرازی بزرگی برای ما خواهد بود ولی می باید برای چنان روزی آماده گردیم . می باید نخست خود را و پیرامونیان خود را پاکیزه گردانیم و این کیشهای پست و پراکنده را که مایه به نامی دین گردیده و جهانیان را از آن رمانیده از ریشه بر اندازیم. می باید این بتخانه های شوم را از میان برداریم . می باید چه دانا و چه کانا و چه مرد و چه زن راستیها را در دلهای آنان جا دهیم و خویهای پست را برانداخته همگی را ستوده خو گردانیم .

می باید نخست خود پا درراه رستکاری گزاریم و این بجهانیان هویدا گردانیم که میتوان بآیین خرد زیست و از آسایش و خرسندی بهره‌مند گردید . میتوان بجای جنگ و خونریزی با یکدیگر با ستم جنگید، باآز جنگید ، بادزدی ودغلکاری جنگید. میتوان بجای رده بستن در برابر یکدیگر ، در برابر بدیها رده بست .

یکی از لغزشهای اروپاییان است که آدمی را نیکی پذیر نمی شناسند و او را همپای ددان وچهارپایان می‌شمارند می باید بانیکیهای خود نادرستی این اندیشه را باز نماییم . می باید نشان دهیم که آدمی را جهان دیگری هست و هرگونه نیکی را تواند پذیرفت. آدمی بجای نبرد و کشاکش که پایه زندگانی چهار پایان و ددانست با همدستی و همدوشی تواند زیست . آدمی را نیازی به نبرد وکشاکش نیست .

در سایهٔ کوششهای پاکدلانه اینها همه تواندبود ، وما را یک دلیل استوار وبرنده‌ای در دست میباشد ، وآن اینکه خدا جهان را بخود رها نکند . دوباره می‌گوییم : خدا جهان را بخود رها کند . همیشه باید بهنگام نیاز یکراه رستکاری در جهان آغاز گردد، و همیشه خواست خدا در سایه کوششهای مردان نیك پیش رود . ما را میباید بکوشیم و آنچه مارا فیروز خواهدگردانید یاوری وراهنمایی خداست.

سپاس و آگاهی

ما سال ششم را از فروردین ۱۳۱۹ آغاز کردیم و چنان می خواستیم که تاپایان سال اینهم پایان یابد . ولی برخی چیز ها رو داد وبهر حال دوماه پس ماندیم که اینك دوشماره ۱۱و۱۲ دراین سال نو بیرون‌میآید (شماره ۱۲ تاآخراردیبهشت بیرون خواهدآمد) .

ولی بسیاری از خوانندگان پایان ۱۳۱۹ را همچنان پایان سال مهنامه شمرده و درخواست برای سال هفتم تازه گردانیده اند. برخی خواستاران نوین نیز اینکاررا کرده اند .

بآن خوانندگان که بدینسان دلبستگی بمهنامه نشان داده‌اند سپاس میگزاریم وباین خواستاران نوین نیز آگاهی می دهیم که ما درخواست آنان وپولهاییکه فرستاده‌اند (چنانکه خواست خودآنان نیز همین بوده) برای سال هفتم حساب میکنیم وشماره‌های آنسال‌را بیاری خدا ازآغاز تاانجام برای ایشان خواهیم فرستاد ولی برای اینکه‌درمیانه بریدگی پیش نیاید ایندوشماره آخرسال ششم را هم بنام‌آنان خواهیم فرستاد .

سال ششم بهمن‌ماه ۱۳۱۹ شماره یازدهم

جایگاه دفتر : خیابان فرهنگ ـ کوچه سرپاس مختار ـ خانه آقای کسروی تلفن : ۶۰۲۶

بودن

ـ ۲ ـ

« بودن » نیز که بجای « گردیدن » می آید در این نیز ناسامانی و بهم خوردگی بیش از دیگر ریشه هاست و گونه های گذشته بیشتر بهم خورده .

در دیگر ریشه ها که در گذشته ، گونه سوم (همارگی) فراموش شده وبجای آن نیز گونه چهارم (همازمانی) را آورند ، ومثلاً بجای « رفتی » نیز « میرفت » گویند ، در این ریشه (بودن) گونه چهارم نیز فراموش گردیده ، وبجای هردواز گونه های سوم وچهارم گونه یکم آورده شود ، وبجای خود گونه یکم هیچی نیست .

مثلاً دراین سه جمله که از روی دستور پیمانست :

۱ ـ « همه ساله گندم بسیار بودی و به بینوایان داده شدی »

۲ ـ « پول در دستم می بود وبه بیچیزان می‌بخشیدم »

۳ ـ « آن باغ را خریدم ومرا بود »

بازبان کنونی بجای دوجمله نخست باید گویند :

۱ ـ « همه ساله گندم بسیار بود وبه بینوایان داده شدی »

۲ ـ پول در دستم بود و به بیچیزان قسمت میکردم »

وبجای جمله سوم چون هیچ ندارند باید بگویند :

۳ ـ « آن باغ را خریدم ومراشد »

اما در اکنون چون آنرا از « باشیدن » آورند همچون دیگر